



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37

۱۵۴۹ بن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ عالم آرای عباسی

مؤلف: اسکندر بیک منشی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۸۶۶ / ۹۷۵۸

شماره قفسه: ۷۱۷۲

۹۱۸۹

فصلنامه تاریخی و ادبی

بازرسی شد  
۶ - ۳۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

نسخه - فهرست شده  
۷۱۷۲

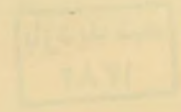


۱۵۲۲  
۵/۳

صید اول سالم قزار مجتبی

در وقت شمس کلمی  
۱۵۰۱

۲۳



1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31



بسم الله الرحمن الرحيم

چون شرم میگیرای کسی که پروان ز در و غزل، فقام است از خور رتبه و حالت بشود در بیان  
نیت و اشار و سانش ابر کا و حدیث که خارج از قصه و نام است بنان و قسم داده که  
و بداری که ایش آن آینه که بدین آرزوی غفلت از پای جبارت بر شاه راه مقصود نهاد و اندر که  
با و به جریست اند که در او این کام خوش سپاس گذاری در کل نامه اند و آنها که بجان در یافت  
صبریت در بزم دانش معین از خیر غفلت و حال حدیث و قدم در نامه و صد نشینان که با وانی  
که از جهان بر شمس خرد و در ایش و به غیری این محال که **نظم** که خردم در خور نبات و نیت  
و اندر ذات و خرد و نیت نیت پای بند خیال محال گشته اند و از غفلت و غرض به پیشی خود آن در  
که قدم اندر کارهای می نهادند و در این خوشی ششم و از آنچه در گنجی خود و شربت فاضله  
و بجان در دانش گنجی دار و ساکن بوده و جواب بر و در دل زخم و بدست عجز و جگر در و این  
غده از او گنجینه زبان محمدت بیان برین محال که با و **نظم** اسکا که کمال گهزی تو بود و عالمی  
از بحر غلای تو بود و شمارده چه محمد و شای تو بود و شای تو سرای تو بود و لغت جلال محمدت  
جزی و صفات از وی بود و اندر خور و رانی زاده و در اید و دانش سرگردان با و به جریست و دانی  
نقش خلق و از آن هر صدهای بارگاه شروع مقصودی نمودن ادلی و الهی و غالی از سروده

سودا و به است. غرض از تنوید این مقال لایحی است که اقل العباد اسکنه از شمشیر که او  
شاد و جوانی با جوانی که در نظران و سیر پرست خود را از انکسای به بود و سدا و که طبعیت آن را نسبت  
شده و باز آورده و چون علم سیاق نمود و حق در این مثل تمام می رسد تمام بر و احتم چون در این  
و محقق و ناقص و در کمال اینم و برخی از اوقات شریف را به نبات و باب به صراحت و شام و غزل  
با نیش در از آنکه خواب غفلت پیدا کرد و با خرد که این مثل منیر که ایش کرده و ترا از و فاضل  
و کمال به صبر و مدد و از باخت تو که در بحر موج معانی شاد و ریگری و هر طریق سرگردان این نام  
فریب صورت پرست باشی چون سیکه مل نمود و ملاسه اوقات نیلالت گشته بود و شمس پست  
قرین یاسین نماست گشته چون کاهی صبح نصیب بخش بعضی خرد که جامع فنون قایلست و استعداد  
و از حدیث بهر تمام و داشته فانیست در و اوقات تم صحبتی بخان شود و شمشیر نکات  
و اندر پر کمین را که بطور شتر صنعت داده و تعلیم زنگار اندیش در صفویان می نگاشت و به بنیود  
طبع در ویزه که در بدین شود و به بنیود **بصر** آن موسس و علم به دانه و این آن  
مشغول و چیده و عثمان موسس در نزع دل و شحم و به شوق و در این نوزان و شجر و به سبیل  
شرف خد شکاری و غلامی که کا و شاه و الا و صفت سنا و صفوی اجتناب و خاقان که شکر کربوی  
خسب بنی حیدر که که انتساب به اویش به الفاظ و در شاکل است و به بنیود و به سبیل  
مروج خد سبیل می شریک به صلاوات است و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل  
علیه و اولاد و اولاد و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل  
سبب است و است و خود را که است و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل  
و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل  
تکلف و سخن پر داری و اولاد و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل و به سبیل  
تا به بن و غرض از تنوید این مقال لایحی است که اقل العباد اسکنه از شمشیر که او















که گنیت او ابو برچه و ابو ایادست و چون ترار متولد گشت پدرش بنگراند آن نورخورد که از پیش  
 میدرخشد بمر قریانی پروا حقه خلایق را از مواید خواندش سپرد و درین سخت و آن پدر  
 میفرمود از صلب آن والاکرم بحال **مضر** نقل کرد و مضر بنموار و ملک حبیب ابراهیم و حبیب  
 عظیم السلام طباعت و عبادت رب بعلی سپرد و اوست و آن نور عالم آرا از حیدر مایوش رختی  
 و واقع ایام و لیلی بو حسن موی کمال است در میان اجزای بی شران با مصلحت و آن پرتو  
 آفتاب مثال در ساحت جلالت پریش **ایس** نمایان شد ایس موجد و دین دارد و پسر کاهن  
 و کبریت پدرش که از نو که فرزند ایس حاصل کرد و بود متولد شد لاجرم باب ایس موسوم گردانید و  
 بزرگ قوم و عث و اشراف اولاد و خلیل سر را عیال اسمعیل بود و مشق که هرگاه ایس کلمه کعبه  
 نمودی و از پند از صلب خود دشمنی و از ظهور بحال استعی بنی و دی و پرتو آن نور دایره جهان  
 پریش یافت که موسوم بنام بود و بعد از از حیدر پریش **قریمه** لایح کرد و دید عالم را گشت و از قریمه  
 آن نور خورشیدشان از عارض **کن** حجاب افروز کرد و دید او مکنی باو بفرمود و **مضر** پسر پریش  
 استوار داشت تا مستقیم قمرش از سفلایند و پسر او **کاک** حامل آن نور گشت و بعد از  
 درین معاد استیلا یافت و بعد از او پریش **غالب** رسید و از **ملجی** اسفل یافت و پسران  
 مقد و کعب **مر** درین شرف از اخوان معزز بود و از پریش **کجاب** که بزرگ و مطلع بی قریش  
 بود و از و صلب **مشی** اسفل نمود و از اولاد و صلب سافت درین شرف بین الاخوان سعادت  
 امتیاز داشت و خلف صدق او نامش نام است که عمر و اعنی نام است و با شرم عقب گشت و او سر  
 قریش بود و از سعادت ازین پیش حسن و آثار جلالت و بزرگی از سبای خورشیدشان  
 نمایان می باشد و از سعادت قریش شرف و تری عظیم است و از پسران او **عبدالمطلب** حامل نور دنیا نمود و  
 که بعلی نشان در وقت مکان از قبایل قریش متاخر و سران قبیله ریاست و بزرگی او را پذیرفت  
 قدم در دایره تعیش نهاد و بود و او **شبه** نام داشت بسبب که در تواریخ منسوخ مسکوت

عبدالمطلب **شما** یافت که حیدر خاندن در دست او آمده و منصب حاجت نوی قرار گرفت و حیدر از نریم  
 در زمان او وقوع یافت و از زمین را حیدر می هر حاجی که از ارگاه رسل بعزت جل جلاله سلامت نمود  
 اجابت اقران یافت و او را و پسر بود و بقول **مکلف** و ضیاعه خلافت الاخبار پرشتم او  
**عبد الله** می حضرت خاتم الانبیا است و عبدالمطلب برگزیده بود که چون و همه ولی است و پسر بود  
 که است که از اولاد خود و را در راه خدا قربان کند و چون از ارگاه و خداوندی بدین خطبه فایز  
 خواست که بذر خود و خاکند و در میان فرزندان قره ز و قره شیب یا نام عبد الله و عبد الله  
 ازین اشارت با شرت استبرکت تقدیر آلی را گردن افشاید و بنا و عبدالمطلب از انصاف بی  
 در صفا علی الدی ثرا و سرور گشته با شوق پسر و بی قربانجا و آور و قریش خبردار شده از عقب او  
 او را ازین امر باخبر آمدند و درین باب از یکدیگر که دران حضور از اقران سفر بود و استقامت نمودند  
 آن که بهشت نرسید و در این سبب می کرد و قرار داد که عبد الله و و شرف عبد الله و او ساند  
 شرف او قره زنده اگر با عبد الله آید و شرف دیگر آید و قره زنده و حق که قره زنده عبد الله  
 بر حیدر است و قره نام عبد الله می آمد چون حد و شران بعد رسید باری سحابه و تعالی فی  
 پذیرفته قره زنده شد و و چند مرتبه تکرار یافت تا عبدالمطلب با شوق حاصل گشت و عبد شرفان  
 نمود و از خجاست که خدیجه کا و است حضرت خیر الشریعه شرف قرار یافته و کلام در دلم حضرت خیر **الامام**  
 که میفرمود و آنکه ان ابن النجین اشاره عبد الله و اسمعیل است و خدیجه در کتب تواریخ مسکوت  
 شده و از حیدر بی انوار خورشید آمد محمد می ازین عین عبد الله در لعان بود و احباب و پسر چند  
 از غایت خفه و خد و فدا نمودند و او هر مرتبه از خود عینی ماست و اشته خرافه از و کعب  
 شد و از شد ظهور آن نور خواتونان قریش شده جمال خورشیدشان گشته شروخ و خورشید  
 نمودند و آن خطبه بصلی که نسبت و هم برگرد و در شجره آماش شرف و را و برگشت و عالم فی  
 حضرت خاتم الانبیا از ان محمد زکریا بود و آمد و عالم طمانی از شد جمال حجاب آراش و شوی پسر



یکی از امور عجبه و اشکات خفیه و خوارق عادات در ایام حمل و ولادت در صانع عالم متوجه ما  
 تا بهنگام حبس از آن سرور رانید و والده محترمه ششست طبعه یافت که کتب بقصر و این را بزرگوار است  
 با بجز عبدالمطلب از طلوع آفتاب جمال جهان آرای سید ولد آدم در سن بیست و پنجگی در مدینه منوره  
 بخوار حجت رسالت عالمین پیوسته در ارض مقدس شرب و فون کردید و در سال عیش آن میلاد مبارک  
 آمدن فوت شد و عبدالمطلب متعلق بر پدر آن سرور و بطحا و شیر بکشت و در سال ششم عبدالمطلب  
 بخوار حجت ملک غفور پیوسته گفتات آن آیتم در بیان اعام را بولی بقراری یافت و ابولحسن  
 عبدالمطلب بعزیزان موسوم بود و در میان قباله شرف و تشریف عظیم داشت حضرت خاتم الانبیا  
 و حبیب مظهر و عاشقان آن عم عالمقدار پرورش می یافت و تا سال نهم آن محبت آن سرور در حیات  
 بود و در معاشرت آنحضرت ساعی می نمود و دل می داشت تا در سال نهم دعوت حق را اجابت نمود و  
 حضرت رسالت پناهم آن سال با محبت فوت ابولحسن و پنجگی که یکی که بعد از آن ده و او عام  
 الحزن میفرمود و او پدر بزرگوار حیدر کار قاتل الکفره و المشرکین و حبیب رسالت عالمین  
 الغالب **حضرت امیرالمومنین** علی بن ابی طالب علیه السلام که کتب مواظفین و مخالفین تعقیبش  
 مشون و از خیر اقصای پارس و بعد از حضرت رسالت پنا و اشرف اولاد آدم بحکم حدیث صحیح که طبعی  
 دو مک و بی رسول قریشی توأم است و آنحضرت را با شرف آسمانی با زهره زهر و قبول خدا رفته  
 از ولج روی او از آن دو مخزن اسرار الهی و دو معدن فیوضات معنوی و دو اختر تابان نبوت و  
 ولایت برشال ترین از دو آسمان طالع کرده و کلام در مقام سبده بی شباهت با بلبله و عاودن  
 اشان تزلزلت و چون از ذکر اسامی ساریه اشان و انبای که عالمی مقام که جبهه اندامی مشرعیان از  
 حشره جهان آرا منصف برشال بر جبهه شده و آسمانی او کلمه می آید و آخر می دند و او از دایه مقصده  
 شمره حضرت سید شامی علی الهی است لکن صحیفه پان را بزرگوار احوال ایامی عظمی که کرام آن حضرت بی آرایه  
 و بجزایران و ده کلمه است که از نبوت و امامت و دو سر بستان طهارت و کرامت رسالت است

شده موسوی حبیب سنی سب کرام بعد کرام و تمام بعد تمام چنانچه در فوق ایامی بدان شده  
 با نام الهام صلح الامه الاثنی عشره **امام موسی کاظم** علیه السلام پیوسته از آن مقام عالمی مقام جدا شد  
 لکن از آن پان ازعتدا و اید کرام که منطبق و انجمن الصغیر اوضاع از آفتاب حالت باند  
 کشیده بزرگوار و مقام آن حضرت طبیب لسان میگردد و با اتفاق جمهور علما راس انبیا اولاد  
 نامدار حضرت کاظم علیه السلام سبب نامون با نام زاده عالمی مقام او القاسم نمره که بقول اصح در  
 سر سده ترشده فون است و مرقه شریفش مطاف مردم آن ولایت است سنی میگردد و  
 چون در ویش محل بی اسمعیل شود مشهور بن زرار از زمان حیات حضرت شیخ صدر الدین  
 موسی کتانی را و اوصاف جدا و عالی ثرا و آنحضرت که بستان حالات و کرامات شایع مقامات  
 علوی و ولایت تالیف نموده و بصغره الصفه موسوم گردانیده از ذکر فرزندش و زین کلام  
 انتساق نموده را قلمین حرف ترا کسان طریق کشته به سبب تیری قلم زین رقم صحیفه عالمی  
 بزرگوار آنحضرت آریش میاید **چون فرزندش و زین کلام** صاحب صفوات الصفه گوید که با فرزند آن  
 سلطان الخرقه فی العالم ابراهیم لادم که اعلام ملک ستانی از خاشه موار و بقرا و حیا و اشغال  
 و در آرتان مردم خان داران و آن حد و از علیه ایمان مادی و از شرف سلام بی بهره و زنده آن  
 سلطانین خراسانه مشعلت بعد از ساخت آن ولایت را از نور اسلام روشن ساخته رسول مفرود  
 ظلام را برانداخت امیر فرزندش و در آنکه محبت محبوب مهوری جابجیب معنوی قالمیت کرامت و بی  
 ریاست نبوی داشت بر ولایت ابرو و پل و توان سرور و امیر ساخت و او بفرمانت و شروت و  
 خیر و اوبه اعانم بر توبه و در ساحت ابر و پل نجابی است و از آنجا به کنگرگان شر  
 در موضع رکنین رحلت انداخت و در آن ولایت تبصیر مسایل دینی و چنین معارفی  
 پر از خاشه انعام و انفاضش بر اقاصی ادانی کشا و ده بود و چون امیر فرزندش و زین کلام  
 غنیمت بدست قاید اجل سر فرزند شدش **عوض الله** است و سروری را باب انعام























































منظور طر عطف کشد و در از بخان بعد از شدت و کثرت غزیت جانب شروان و اعیان کشد  
 از شروانان در اول روز صبح بایستد بهشت هزار نفر و ده صاوق العقیق و بجای شروان و حرکت  
 آمدند شرح محارب **خاقان سلیمان شان** با فتح میداد و الی شروان و پان تنی از **نظامی** **بجای**  
 چون خاقان سلیمان شان غزیت شروان مقیم داد و سواران آب کر رسید پرام یک قلمه شروان  
 حجت بعضی بعد از ستاند و در اینجا بعضی قدس رسید که شروان شاه از غزیت آنحضرت گاه گشته  
 میگوید که اگر او شروان آید و آن رسد که بر او رسد از رسیدن این بحایت شرح شروان  
 نایب زده چون بکار کر رسید از قومن او کی که صبر بر خوف و خطر بود و آید از احوال صوفیانی  
 اعتقاد و مواجب نمود و یکی سواران عیون و ده چون بشاخی رسید فرج میداد و الی شروان که گشت  
 نیز سوار و چندین هزار تپا و همراه داشت در حدود سیاق تنی توجه بکار گشته و در طر عطف کشد  
 مصافات اتفاق افتاد و بطرف و تصرفات خاص فرج میداد و متعاش و غار از شروان بسیاری  
 از غلیم شروان و بسیاریان از آید از پاد و سوار و بار و الوارستان کوس سلطنت شروانی  
 آنحضرت در آن و یار بلند و از گشته در آن مرستان در محمود و آید شروان طرح شلاق انداخته  
 شیخ ابراهیم لقب میباش و که رشید شروان شاه بکشی آید و از راه در یکپایان فرستاد  
 آن ملک اکثر اهل محنت نمود و تمامی قزاقان و دغان پادشاهان شروان که در آن بلاد و قلاع بود  
 مبارک خاقان سلیمان شان اتفاق گرفت مردم بعضی قلاع خصوصاً قلعه بادر که قلعه است در  
 از آب و دریا اعطای نمود و دست میج صاحب توکلی با من خاکریزان نیز رسد و یکطرف که بجای شروان  
 چند و عقیق با قلع عقیق بکران و سوار و حضرت و در مقام خلافت آید و که سرکشی قلعه بود  
 اما عقب نیز وی است از پوزنه مشق کرد و چون بعضی از اهل شروان از قلع گشتان بود و از اینجا  
 بیای قلعه آمد آن قلعه بسیار اسرار از قلاع شروان و از لایست است محاصره نموده و در آنجا  
 سر و تن عالم حضرت را تحت سلطنت پادشاهی آید و پان تنی در او و در عالم را با شروان و  
 معصوم و غیر قابل بصد شهاب بلند پرواز اوج اقبال است آنحضرت امر اعظم را طلب نمود و اطمینان

شماره کجاست که بیاید پان تنی آید پان تنی چون بریدان غار از آن حدس نشان صوفی را عالم غافل  
 مریدی آنچیز بر زبان الهام پاشش میگفت محض صدق آنحضرت شایسته شایسته در آن راه انداخته  
 تحت آید پان تنی غار شایسته پان تنی که در رسیدند در آن شایسته رسید که سیر زاده و الوارستان  
 و بخوانان قاصت نمود و جمعی از جنود و ترکان را معترف نمود و که از طرف شروان در آمد و بجای خاقان  
 شان که رسیده شد غزیت و در کافون ضمیمه آنحضرت با گشته و یکبارگی از خود طر عطف کشد که گشته  
 منیان عالم خپ از پای قلعه برخاسته و توجه آید پان تنی شد **خاقان سلیمان شان** **بجای**  
 و **خاقان سلیمان شان** **بجای** **خاقان سلیمان شان** **بجای** **خاقان سلیمان شان** **بجای**  
 بجای آید پان تنی مستحق نمود و سیر عثمان و صلور با فوجی از سپاهان و نیل و بجا آمد آنحضرت گشته  
 خاقان سلیمان شان سر بر یک یک قاجار و طلوعی اغنی میر گار را با کمر و بی از غار از آن جان شاد  
 در فرج ایشان فرستاد و من الغزین تمام رعایت صعوبت اتفاق افتاد و هر غزیت قرین حال خود  
 اقبال کرد و دید و سیر عثمان با جمعی از امرای ترکان که قار شده بجا خاقان سلیمان شان پیاسا رسیدند  
 امیر زاده و الوارستان استیلا آمدند و گشته که شایسته شروان که خاقان سلیمان جبست به غیر  
 اشقام و دفع دولت آنحضرت با سیر ترکان از جنود ترکان که در و کلبه حاضر بودند بقلم آنحضرت  
 شایسته اما از نو و شجاعت و دلاوری خاقان سلیمان شان و خدمت جنود و قول میگرد و از  
 و از نو و در ابر شایسته زده از احیای ابدی است که لایع بر اس بر صفا را نشان مستولی  
 گردید و در القصد از سر و بخوان در شروان بسیار و معاصرین الغزین بقلمه افتاد و دلاوریان گشته  
 قول شایسته گفت نیز از نو و دلاوری و در قدم و در کلبه کار زار نهاد و او را در کلبه و دلاوریان  
 نیز جنود و ترکان بقدر طاقت توان کوشش می نمودند اما میگرد که کلبه و حضرت اقبال شایسته  
 قرین حال عالم که از طرف آید امیر زاده و الوارستان مغلوب گردید و بسیاری از اعظم امرای اعیان ترکان  
 درین محاصره و در آن معرکه مقتول گشته و غایب بودند و دست سپاه مشهور افتاد و در تاریخ جانان را  
 که از آن ترکان درین محاصره دست هزار نفر قتل رسیدند و العلم از امیر زاده و الوارستان پان تنی



























































































سلطان حاجب بنو ارغون بنیان رفته بجهت او زکیمه از قشون بفرستاد که کشته و غارت شد  
 و بر آن رسیدند و عید خان سید مقدس را یکی از ارمایه بخت سپرد و متوجه مولات شد و شهر را محاصره کرد  
 حسین خان و خازان شامو بر آن قدمه واری میام نمود و چند ماه و من الجان بنویش چار بصله نمود  
 داشت چون در آن سال در شهر و ملک کاب فکیم اب فکیم اب و حسین خان و بنو عید خان شامو  
 از عید خان پیغمبر و عدل سبب قلعه واری صلاح در پیرون رفتند و کشتی صلیح میان آورده  
 و سزا آمد شد و در قرا با فکیم عید خان جنگ می شد تا قتلش با خیال اطفال و احوال  
 پیرون دود و احدی از سلطان او از کچه تعاقب کت عید خان بر صلاحه و جنگ کشته شد  
 بر عید شمس حسین خان عید از کیم معاهده و پیمان با تاجی خازان و مردم شده و سبب الی خا  
 پیرون آمد و بطرف سیستان رفته ملک سلطان محمود و الی سیستان تو اصفیات و سیاه پل و  
 حسین خان بر سر پشته ای که اینی قطع الطریق بودند رفته اموال ایشان را غارت کرد و از آنجا که  
 کیم و کران آمده و حجت و غارت بسیار کرد و از آن را و شیراز آمد شرح احوال و خبر پیشگاه  
 سراج کاه خواهد شد عید خان بر تاهست فکیم خراسان سید و الله با زلوا می جو و طینان را  
 فکیم از جهت از بنو و او زکیمه و تم بسیار با علی خراسان رسید پس از مردم معتبر استن را بطبع مال  
 میان و صفی شمس معتدل ساهندگی از کشتن مظلوم مولانا لالی شاعر است که در چار سق و ساق  
 آورد و سبب قتل او کیم عید خان رسانده بودند که حساب مولانا خازن احوال کرده و این را با او  
 کردند **تاج** عید سبب از پی تالان باشی **تاج** که فکیم خراسان باشی **تاج** که فکیم خراسان باشی  
 میری **کاف** با شمس اگر سلمان باشی **کاف** و جو و الله در عید عید خان مقصد و غارت و کشتن آورد  
 بود که این و در سبب از آنجهت **کاف** خراسان سینه روی زمین از آن آمد **کاف** خان آمد  
 و بعضی عید اصف خان آمد **کاف** سمنده در زمین علی او خورشید را نه **کاف** و مشرق و جنوب  
 میان آمد **کاف** و مشرقی باش کشتن و بر طبقی بین **کاف** آن سوا قلم لقا **کاف** باش لک آمد

سج فایده بر آن قریب کشت و کشته سبب جدی که داشت معتدل کشت چون خبر رسید که  
 قریب جمع یونین شاه جیش کمان کرد و دو صاب عید از حبس لارا و شهر بار وین و احوال کمان  
 بود و در اول سال سبب شستن سبب کشته شد و در کمان عید و کیم عید و کیم عید  
 داشت و در چان قریب با طراف اکلف قلم و یونین فرستاد که کاه جی و نظرس شمار رسانید  
 و را که روزی افواج قاهره فوج و جوق و جوق روی او است احوال و کیم عید که در آن سال آورده  
 یونین می پوسته کیم سبب کیم سبب که در آن سفر مقصود و نیز کس را روی فخر قریب جیش  
 و عید خان چون کیم فاعله و هرات را مقصد شد و در آن ملک کاک خراسان و عید فخر فاعله  
 خراسان و در بر خیم سلطان شاد و کشت و قلعه را محاصره کرده و کشتن آن می بسیار کرد و کاه ای امش  
 شوانست بر ترک محاصره کرده و هرات را برگرداند و از طایفه و کیم عید و کیم عید شاد شد  
 بود و در آن زمان شاد قرا شمس شاه و از هرات میام و رفت و مولان چرت آن زمان  
 حکیم در فرستاده است و او را و کیم عید و او آیند و از آنجا که است نامیاری بخت شاد کیم  
 نوشته فرستاده و در مشروطه و کیم عید شاد و سلطان توران در مردم جمع آمد و کیم عید  
 و شاه و کیم عید و سلطان کیم عید شاد و کیم عید شاد و کیم عید شاد و کیم عید شاد  
 که در چان که بر کیم سلطان و در مشروطه فرما و او در آن سال فوت شد و ابو عید خان پیش  
 مقام پر شده و او قیصر **کاف** کشته کشت که در سبب هر چه بخراسان آمد و عید و کیم عید  
 و خراسان مذکور که در سبب سبب کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید  
 که تو هم ملک خود و شاد و الله و سبب کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید  
 راجع است و مقام حادث و رسانده عید خان از اعدا و سلطان کیم عید شاد و کیم عید  
 خدمت شاد شد و خیم و کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید  
 بود آورد **کاف** تو کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید و کیم عید











































































و پنجم فرصت متوجه غزای خساری گرجستان و بجز قلع و معائنات آنجا کشیده را غافل از زوایای ایستاد  
 فرجام جان آرا چهار مرتبه تشکر آن دایکت شده و چه مرتبه دیگر تشکر فرستاده و از گرجستان با یک سوار  
 کفر و ان مضرب تیغ بجای آوردن دین سپین کردن بطریق فرمانروایی را آورده و حکام آن تابع و بکنج بخت  
 کشیده اند و جزیه و خراج برده که در قلع و محله سکند نام ایالتی است که بسمای آن حضرت نرسیده است و ولایت گاه  
 کار تزلزل و سلب است شرح این حال پس از احوالی که چون ولایت شده آن دینی گرجستان است امر به بعضی  
 اوقات که ولایت بخارا افتاد و استعلائی خود که کفر و کج خلقی آن ملک کشیده و متصرف مسلمانان  
 می شده اند و سلاطین آنجا نیز حسب القدر و سلاطین قیام نمود و چون الحاقین مناصبت و تران و قیامی یافته  
 بمشکامی که قلع و اقبال نیز دال شاهی و از ولایت طبرستان از کشتن دشمنان که می چنانچه کشته و دینی بسیار طاعت  
 پوشانی آورده و لوازم اطاعت و مساجد و خراج کداری ظهور آورده و از زمره ولایات گرجستان که بخیر و  
 قرقه مرسته و وار خود را و ملک طرازان علی عالی شاهی را آورده و همواره غار سب و سلاطین خود و پیشه  
 آنحضرت مشهور و اما لوازشاب الی کار تزلزل و کبریات و الی این شریف و والی ولایاتی مناصبت و زمره و ملک  
 شاسته ظهور نمی آورده و متصرف آنجا که بخیر و مذکور که طبع و مشا و حایران علی به پیشه اند و نیز مرتبه که  
 مشهور و بر سر ایشان تعیین شده و والی بشت اچوق و وادای می شده طبع یافته و سرچسپ و آب فرو برده و  
 اما از لوازشاب بعضی اوقات علی اندامی ظهور آورده و دست داری خواستی و یا با سلام می نمودند آنچه  
 تا دم تیران که می بردست تمت شمرده اند لازم کرده یک سینه است و آنجا که آن ملک است **ذکر توجه**  
**مکتب نایب مرشد اول گرجستان** و در شهر مسیح و اوجین است و بیست و چهار فرسخ از قلع و محله  
 نهاد شرف و تقسیم یافته ظاهر بقصد و شکار حیات و حرکت آمده و از آنجا اوجی از دیران نام  
 سلاطین بطریق گرجستان اختیار نموده و در شهری که تیره تر از دلمای تاریک در فرغانه شایسته و شهر  
 تعلیم بخود و آن کفر با اهلین و آتش سب و قتل و غارت و کشتن مردان و زنان و کشته شده اند  
 و میان سیر و کفر و غارت این شهر شکار کرده و بدین کار که می کند اعیان و ارضای یک طبع و اوجی از دیران

شاید

تقلید که بخیر بود و از دست کشیده و سپاه اسلام عید برادر بر و غلبه کرده و از قلع و اقبال بیرون آمد و بجهت اسلام  
 در ایست بعضی از ادعای گرجستان از خوف عساکر حضرت نشان بقلعه جبرک حصار می بست غایت  
 فتنه و مناسبت حکمی است و تباری می پاد و بره و دینار از آن جنود اسلام حسب فرمان پادشاه کرد و در مقام  
 حکم است تمام آن قلع و اقبال با سپاه و ابره که دارد در میان گرفته و شش هزار ران کرد و لشکر است و  
 حضرت علی در آن چار و نیافته و غارت این مضرب فرجام بر تاست که آن سکند آن مکان متولی کشیده پس را  
 بخت اوستی کرده و بدولت سپه سانی تو قیام بن بکلیه سپه شاهی و می گوید که و انداخته و بی شکر و خیر و  
 کشیده و لوازشاب که می کرد و آن فرق ضال خود را که و دو سوم و خود که در غلبه و ابره که  
 می نماید و خروج بر تیران جزئی و سهم خدای تصور مسکشیده پادشاه و مجاهد غازی و مکان گنجه و  
 شباهت با بقصد صید آن منزل را با بخل نام و با تمام و طیران آورده و عساکر اقبال که یک سب و  
 خیال را با می سعی خود و جبراً تیران قلع و اقبال و غارت و از قلع و اقبال کرده و لشکر است و باقی  
 از کفر و خود و رضا و آن حمل قتل که و بقصد سیف و دارد و اید و بار شده و لوازشاب را از آنجا فراموش و خود را  
 کوششی بخت و چشای بر و حسن و از قلع و اقبال شیران شده و چشای و و چون فی الجمله کوششی  
 با با بقصد قرن مایون بجا پیشه هر گشت و صاحبان خود و از خود و پاک کردن تیران  
 عیان فرود زنی عیان بصورت اجبت اعطاف داده **ذکر تصرف نایب مرشد دوم**  
**گرجستان** در سنده فک صیر و استی که از انعام سیر از آن خلاف ظهور آید و مکتب نایب مرشد  
 قضا ایدم که و تجر و سوست غرض خود و حرکت کرده و دال و خود را در کار عالم پادشاه و  
 اقدار آورده و شایسته بخت و خیر و شیر و آن خود و دایکت می کرد که و فی الجمله آن فرما جمع کرده  
 بود و در قلع و اقبال که انباشت و برج صبی و و متوجه غزای گرجستان و قلع و اقبال و آن  
 از شهر و کل و دانه شده و چون مکتب اقبال اجود و بهر تیر و آن شهر تیر و اقبال فرمود و دال و آن  
 نکر و کرم که خست و کتب بقصد سانی اچوق که بین المهر و بکرات است و دارد و بر کار جهان پادشاه



















































هشت هزار پاد و سوار گشت روز دوم سلطان ابن زید دخت ابنه نام آن لشکر می گشت بکمر و ملی نه دانه  
 جان شاد قدم بهر که کارزار نهاد و پیله و سر و سپاه سلطان علیه السلام و مغلوبه پرانند و دست  
 که از لشکر آن معرکه است بشوین قدم بگشتند و محمل او را زور سلطان بایزید کارزار می کرد که با کونین  
 سپاه سالاران قدر کشته در روز و نصف آن لشکر شجاع و لاواری او در کینه زبان زویر کارزار  
 حقیق و لاواری مردان اش سلطان علیه السلام با فوجی که در قلب او انداخته بود و در راه سلطان بایزید  
 یکصد هزار اسفند یافت و چون بر باطل بود و شری بر ساری ایام و دست کشته نهاد از شایسته ق  
 حدیان مغلوبه کشته کشته و حیران با اسب کشته و در کجا اندکی از خواب غرور سپید گشته اگر چه  
 نام و پشیمان شد و سر چار تهر از کارزاران محتر و در آنکه نام و زاده و چندی یافت بود و در قبل آورد و به شری  
 ایشان را به ششول تر و در عاقلان فرستاد است و عاقلان مغلوبه و جوار خود و نو و اما در شش سلطان  
 سلطان از اعمال پسر بایزید نمی فرستاد و کشته که بخون آن در سخن گرفته افسانه یافت و دیگر بایزید  
 علیه السلام که یکی اسکندر پادشاه بر سر او فرستاد و سلطان بایزید در غرتا تا به قتل و در رقت آن کرد  
 انز و خود و قد و احوال اش که در شده با چهار سپه خود و و هزار کس از پادشاهان و کارزاران بکوران  
 که بر سر او انداخته و در او فرازش گرفت جنود او که چند مرد عاقبت نو و در هر مردی یکی که در واقع  
 قدر و زرافه و افاق سیف الدین جمعی که از کارزاران جان شاد سلطان ابن زید و ملان را و اسکندر  
 سالم از آن معرکه سپردن آورد و بحد و شکست و کشته شدن سینه و چون داخل قهر و مایه شای که بر کس  
 سبب است شرف فرستاد و از احوال خود اخبار داد و چون فیما بین حضرت شاه و حنیف با که و سلطان علیه السلام  
 معاصی واقع شده بود آنحضرت طریق همان نوازی می سلوک داشت بقصد تعریف احوال حسن بیکار و پادشاه  
 که از مقربان مبارک حضرت معتمد بن خلف بود و اوراق و اسباب با و شاد به استقبال فرستاد و بفرستاد  
 که با اموال و اشراف و اعیان هر ولایت بدار است و در محل محل عیادت لایق و کثیف و خوش  
 که از مزینانی و خدمتگاری معتمد رسا و در سر اعیان اعدای صفائی که در هر طریق انان آورده باشند











ماتل با آفرین پرستید العزیزان کای در بخارا پادشاه شد و چون بخارا را گرفتار آمد و بخارا را  
 بهرگاه رساند ششمان فرستاد و موجب سرت استیجاب ظاهر تر شد چنانکه گشت بهشتین بخارا را  
 حاضر و فرستاد و بر سر اسلحه سپید توان بجایزه و جلد و از خراسان پادشاه فرمودند و چنانکه  
 برادر ساکت خلق فرزند نوری بود و چو استیجابان ایشان را بر سر اسلحه سپید و قطعات نقد  
 و برادر ایشان بنام و رسید و گریه جید سلطان که از اسلحه زار و زانی توان فرمود و مدتی چنان  
 می بود و چنانچه اطمینان آید و رفت مایون پادشاه و مردم گشت و از اسلحه خراسان بهرگاه و گشت  
 آید از حضرت نوادش است و قی در کاب حضرت است و شرف و در سال که مایون پادشاه و حضرت  
 رسید و شکار کرد و رفت که بهر حکم اخیال شدن امر و احوال شده و رفتی که نام میرزا اخیال شده  
 سلطان خواست که همراه شاه نزد پادشاهین بخارا آید و انگشت کاسان باغ شده و من یک است  
 طاهر بهر میرزا قی بر سر اسلحه و میرزا اخیال فرمود و ازین خواست و شد و التماس نمود که همراه مایون  
 پادشاه شود حضرت شاه بنابر مدعا حاضر مایون پادشاه حضرت آید و پادشاه پسر و بطیعی و با  
 حاضر اگر سستی رفت مرا حضرت شد و خود و چنانچه پی قطعه شد و مرا آید کرده در راه کامل فرست  
 میرزا شکران است حضرت می نمود و در هندوستان و برادر برات شالی رسید و شرح حال ایشان  
 که باکره پادشاه و گریه و غصه و تاریخ اگر می طهرت و رسانست و تاریخ ایران نیست که می بخارا  
 خواندم و چنانچه قی طایف برادر است که در شان با امان جنگ کرده و خالی بود و چنانکه شاکس  
 و رفتن را برادر است و با پسر اسلحه آرد و در سرتارچ پهن است و در اسلحه و درین برگاه  
 شرف کوشش مایون شرف شده آمدن خواند و تاریخ واقع شد اما با آفرین وین بخارا و چو سلطان  
 برادر و برادر حق تر و طایف شاه نگه افروان و در نیده از روی چاه و اسلحه و چنانکه حضرت  
 بخارا شکیست خواند است و با گریه وین بخارا گشت و در سرتارچ پهن است که درین بخارا  
 است و از شکران و لایک شید و درین بخارا صلح و در جنگ خواند و در شرف و قطعه و درین بخارا

ترجمه و شرف و قطعه و درین بخارا گشت و در سرتارچ پهن است که درین بخارا  
 گشت که در بخارا چنان بهرگاه و چنان پادشاه و در مقام گشت و در حضرت شاه و الا و احوال  
 عذر می کرد و دیدند که از فرزند و پسر است و ابو العزیزان پسر و الطاف اشفاق سرگشته  
 و کلاه و اسلحه و پادشاه و شرف است و در تخریب که و ساکت خلق خلاف و چنان که در بعضی  
 اشفاق یعنی امر و در وقت سلطان بنابر پسر آید و برادر میرزا صاحب اسلحه و شرف و پادشاه  
 و او و قطعه و پسر و چنانکه و چنانکه و در آخر الامر دست و اسلحه شتافت و در قهر و گشت  
 و چنانکه نام و گشت و میرزا و در واقعیت گشت که و چنانکه گشت که و در احوال  
 که درین گشت و چنانکه و اسلحه و چنانکه و در آن گشت و در قهر و در پادشاه  
 شرف و طایف قی و در احوال و طایف و در قهر و در ملک و اسلحه و در آن گشت  
 پادشاه و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 از احوال و از آنکه و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 چنانچه و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 در رشت و گشت و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
**سپاه** و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 صلح و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 طایف و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 و قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 متعلق به و از قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 رحل و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر  
 از قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر و در قهر























































































الد بزرگوار سپید بود و کمری جناب میرزا امیر استاجو علی است و میان طبعی است و  
 یاف بسیار قابل مستغنی خوش سما و در اقامت بیکر کلاسان پیش که کلاسان یکدسته ای می باشد و بیکر  
 ایشان عین شد جناب میرزا آیت دین خدمت که در کشته فروز کشته آمد و رتبه ایست که در حبش  
 و شکوه و بعد از آنکه نظر سلطان استاجو میرزا فرستاد که کی از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 مرتبه ایست که قرار گرفت و در کل بود و با سلطان محمد میرزا اتفاق نمود و به اینجا رسید جناب میرزا  
 پروین در میان ایلیات که ملازم میرزا بود و نه رفت حاجی میرزا سلطان پادشاه میرزا را بر سر آمد و بجهت  
 امین میرزا آورد و او را به پیر و محمد خان استاجو سپرد و او را راست با صواب حال خود و راقا را بکشت  
 لغو نمود و در خانه پیر و محمد خان آن شهر آید و نوحه از آنجا که آمد و در خانه قایم زمان طاعت  
 امین میرزا اندک و خواهر شد و بدست آمد حضرت **سلطان میرزا** است که از اخباری حضرت بود که  
 در حبس رخصت پیر بزرگوار محمد و سال بود و دیگر که حکومت کلاسان پیش منصف کشته در ملک و احسان  
 و قامت داشت محبت علی میرزا و کلاسان حسب الامر پروین آمد و او را در خان شاهیست کلاسان  
 که بوقت شرفان منصف کشته در میان دولت و ملک و امانتی ساخته و مقرر کشته تا امانت از محال پیر  
 در پادشاهی توفیق نمود و پشودان زلف و سیاه طایفه و ملوک بر برده و پیران از سلطان کلاسان  
 و چون امرا و ملوک امین میرزا می بود و در جناب میرزا آیت دین امیر ایلیان معنی بود و در زمان طاعت  
 امین میرزا با یکدیگر طبعی که داشت و محمد باقر میرزا موسوم بود و شربت شهادت و حشمت خاندان که در کشته  
 فرزندان حضرت **سلطان میرزا** است که از پیشرو زوال یکدیگر می کرد و اعتبار از یکدیگر چه بود و بدو کشته  
 در زمان رحلت پیر بزرگوار چهارده سال بود و حضرت شاهیست کلاسان او را والی که دارالملک کلاسان  
 کلاسان پیش است که آمده و در آن خطه اقامت داشت و پیر و محمد خان استاجو میرزا بود و در زمان طاعت  
 میرزا که پیر و محمد خان از کلاسان پروین آمد و به استقلال او رفت جناب میرزا را امرا آورد و در آنکه  
 رنجان و بکار نیت را برادر رسیده و حاکم که بختی به نظر حضرت اشفاق بود تا آنکه در و اسطی

بر اقصای ساریش از کلاسان و در حرم و در کانی کرد و عالم آخر شاهیست خاندان که در کشته  
**سلطان میرزا** است که برادر امیر سلطان صلیبی میرزا است و در آنوقت چهارده سال بود  
 و در کشته که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 آنجا این جناب میرزا را آورد و در کشته که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 برادر را بکشت و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 و الملوم و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
**سلطان میرزا** است که حضرت شاه و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 و در کشته که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 کلاسان و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 حضرت شاه از کشته و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 امین میرزا را از کشته و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 اول **سلطان میرزا** است که در حاکم کلاسان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 میرزا از کشته و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 که بکشته و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 بود و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 بر سر ایشان صورت می داشت و از او قتل و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 حالات او در قایم ایام شاهیست کلاسان که کشته شد و شری از احاش عبدالرحمن مرقوم کلاسان  
 رحلت شاهیست کلاسان و در شاهیست امین میرزا میسار که در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 علویست و سلطان محمد میرزا از کشته شد و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان  
 و در آنوقت که با سلطان استاجو میرزا را از حبس بیاید و زمانی که کما به نظر سلطان



































و در اوقات مرغوب بجز در ایامات و افره میر و یکت چنانکه گزیده می شود و مقصد تو مان عراق  
 عوض تو من از خزانه عامه و محقق شده و در آن دیوان سلیمان سبکبار گردانیده می شود چنانکه او را  
 معقرات علماء و فضلا و دانشمندان و درگاه و صدق پیدا است در سال بیان میل مطابق است و عیشین  
 الف که از سفر گرجستان رجعت یافته و راه همان میست و در راه مر اعلی که در کیش می باشد **و میر**  
**محمد علی** می که میر را سببی است که از سادات لطیفه جینی بود و سبب قربت و قرب سادات  
 علی محمد الوالی داشت از خدمت شاه بخت مکان بر تبه احتیاج که ملک مر از از این پیش میست  
 بر آن منصب مغرور و گرامی بود و در آغاز جلیوس با یون حضرت علی شای فیلی که عالم فانی نام بود که  
 وی بسیار سید و بیکو اطلاق در پیش منش شگفتی میسند و الهوار بود **و میرزا ابوالحسن** که در  
 تیر از سادات حسنیه و میر حضرت غلام بود و در چون دالده و شادانیه از شادانیه میست و در این شایان  
 بود و او را میرزا احسان الجیسر چنان میسند و در دار السلطنه تیر و در جوار عقد رفیع جیاشا میست و  
 و توفیق بقدر مذکور که بظفر می شود و سادات از پیش و پیش بود و در زمان نواب بکند شایان  
 ایام که میر جان تر کن کاشری دار السلطنه تیر و با علی کرده بسیار معتبر بود و در شرف بود  
 بعد از فوت میر حضرت ملک ملک شد و در آن ایام در خاقل میر تر که فرستید **و میرزا علی**  
 از سادات رفیع القدر و علیم شایان و در العباد نزد بود و پیران او از ولایت کرمان بود و او را در آید  
 نزد من بود و شادانیه و در آنجا بقطع و فصل میر افغان شرحه قدام می نمود و تعجب بر سر کار و کم نیست  
 قرابت بسیار علیه بود و بخت داشت و در احسانه شریعه میر و بخت و موافق بخلق آن دایره بود **و میرزا**  
 از سادات عظام و دارالویش است و او را قوام علماء العلماء میر فخر الدین سماکی بود و در علم قدما و علم است  
 میست که در خوش صحبت و متین و متقی و پرستکار بود و در نهایت ذرات شرف شاه بخت مکان  
 بترکب مجال فی حضرات چار و معصوم علیه السلام که شادانیه و دروغ و معذور و شادانیه و بکلام  
 احسان حضرت و حق نموده و نویسنده است شرف القدر میر حضرت و بعد از او میر که از اولاد مادر شریف

مسند شریف شریفی جلیوس میرزا شامی باشد شرفین نموده و قوام داشت و بفر و داشت و استی  
 بود **و میر سید علی** که از سادات است و او را درگاه و محقق میست و در این شایان  
 او فاضل الکمال بود و در امر معروف و نهی منکر و با لایزال میر سادات چنانچه شریف بود  
 و نویسنده و از شرفی سراج و استقامتی نفس امام و طبع و فضلا و او را بکلام و در کمال سکرت بود  
 آن از دست و ز این او میست **و میرزا علی** که از سادات کاشان و در درگاه و محقق است  
 سید علی خطیب بود و میرزا ابوالحسن که از سادات کاشان است و میرزا که شادانیه و شادانیه و شادانیه  
 شرفین بود و بعضی وقتا قاضی اعدا است دار السلطنه تیر و در آخر زمان شاه بخت مکان بکند شایان  
 شرفین بود و او را تیر است میر سید علی میرزا بود و در جلیوس امیر و پیران بود و در زمان پیر سید  
 که میرزا بن العابدین بر سر حضرت **و میرزا ابوالحسن** که از سادات اصحابان عظامی است و  
 عقد شرف معصوم سادات امیر الساجین و قبله العارین امیر زمین العادین هم واقع و در صفین بود و در  
 و کماله و صفات و خرد و را از اقران برتر میست **و میرزا علی** که از سادات و در اکیسوی است و او را  
 بر و فر و داشت و اطلاع و پرستکاری بخت اعدا و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه  
 شرفین حضرت تیر و در طواف گشتن ملک شایان حضرت امیر الحجج الاشرف قد شریف زکات  
 که پیش قدام مشهور و مورد رعایت و تربیت بود و در زمان نا محضر جلی و میرزا سادات عظام القدر  
 ملک محرم بود و در اکثر کسوت همت پوشیده و در عین حال آنحضرت در حیات خود در شرف  
 اسلامی زمانه شرفیات الدن منوره و شادانیه و میرزا الدین محی و الدین که از سادات و شادانیه و شادانیه  
 معذور و در حجت است و سبب شادانیه که از سادات و محققان محقق شایان بود و میرزا سادات  
 که در از سادات بر سر شریف علامه جلی میست و در شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه  
 و از سادات و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه  
 میست و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه و شادانیه























































































برتری شمرده و قصه و قهرمانی قهرمانان جهان گشت تا جی میرزا سلطان مسیتان بر او ایستاد  
 در صف شجاعت و پیری در شایان کشیده است **۵** پریم ز صفا و عین کیمیا چای است  
 بر سال برات سنی بر پاست **۵** نه دید و بکار خوش اندیش نه پای **۵** پام در دست دیده و در  
**مولانا عرفی** مر و طالب علم فاضل شوق طبع بود شعر بسیار خوب می نمود بر عهد که در صفت است  
 شکوه خیالات و مینو چیده شعر از امش می آمد آسانی شکوه و نهایت شکوه طبعی داشت خواست از  
 زمره علم و فضل است چون در شعر فنی میرزا که روی و بی تکلفی صاحب آقا که لازمه شجاعت  
 سرآمد اقران بود شاعری شیر شمرته که در این بیت از و مشهور است **۵** در من بود نه بخت  
 سبکست **۵** نایزدان که در و بخش گرامی است **۵** این پایا تیر از دست **۵** زگر و بکر و پیش  
 چشم رسیدت **۵** چرخ دیده براه تو ما حریفست **۵** نماند رخسار با دام چشم و دیدم **۵** که پاره  
 دل پر کار کمر بست **۵** خون چشم چکه کحل بر من بخش **۵** جان بر آشتی می کنم کوه و در و جزیر  
 این مقلع ترا حجاب مولانا شاعر عظیم داره ای علی شاه است **۵** هنوز این دل شوق است غری  
 که یکتر کن **۵** که دست کربایی **۵** دل بر او نمی آید **مولانا کمال** **۵** مرد در پیش نهاده و سواد  
 نداشت و مطلقا نمی تواند و به شعر می میگفت و اگر کوه و بازار بیکس رسید از آن کس بیکر انگشت  
 او ستوده می نمود و انداخته این شیوه را زمره مضمونی بود قصه و قهرمانی و از این بیت از و  
 بسیار مشهور است **۵** تو طور من همه دانی و بگذر ای شجاع **۵** بکاک طور تو کرد و بکاک می آید  
 قصه و در سنت خلوص اسیر از گفته بود در میان حذر و زکوة سلطنت رسید که نایب از و  
 توان بجز و گرفت **۵** دین بوسه من شعر اقصای قهر و رشت باغت کشنده و انشائی باشد  
**مولانا صغری** شوق جوان خوش سیاه و چه صاحب حسن طبع بود حسن خلوص و مضمونی مضمونی  
 کشیدی و همان شیرین شود در میان محو زان جهان انداختی و آقا شد و ناز و ولایت بدید  
 کشیدم سیر و اراک صحبت شعر ایران که چه کاه و دین و بسیار و ناز و ناله مگر که و ناله

و در خود و از اشرار این چند بیت شایان **۵** چه حالت نه از جهان علی **۵** که مشرب و مشرب  
 کن مشرب **۵** رسید و حضور کرد و الله شربت **۵** که آتش ایلی **۵** که مشرب **۵** میت **۵** دید و بخت  
 خوش بخت **۵** چای شامی بود چشم علی **۵** کرم منو خفا کشد و فک **۵** **۵** ده و ناله **۵** چای  
 مقفی را **۵** که کشد تو جانم ز صفی خاطر **۵** بخت خوش زبشت **۵** **مولانا صغری** **۵** در و  
 فردین چند صاحب صفت از اهل آن شهر و نکه و این نکه و نکه شاعری از اهل آن است که در شعر  
 مشهور است **۵** چو در دامن ملک چند کمال شکستی **۵** زمره و کمالی **۵** آتش است از کده میرزا **۵** چای  
 در میان شعر و ناله ترکان **۵** با طبع می باشد **۵** در سواد **۵** قطعه قصیده و بخت طبع و رعایت  
 دولت که نایب از اشرار **۵** که شام و شد **۵** لعل این **۵** حریف **۵** که نایب از اشرار **۵** نوشته شد **۵** که  
 و به معاشق حاصل شود **۵** از ناله **۵** **مولانا صغری** **۵** در و **۵** سخن معصی صاحب کمال **۵** که نایب از اشرار **۵** تمام است  
 پرست **۵** پیش کان و مجمع **۵** با طبع بود **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 از ناله **۵** از ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 که نام **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 که نایب از اشرار **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 نداشت **۵** می شوق **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 جواب **۵** قصه و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 هر چند آتش کش **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 چنان **۵** بکاک **۵** خوش **۵** طبع **۵** **مولانا صغری** **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 کرم **۵** اشرار **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 طبعی **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله  
 استخوان **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله **۵** در و ناله



















































پیران کین شاه قلی را بخت کرد و از ابراهیم سلطان را حکم فرمودین و مرشد قلی سلطان را حکم بستان  
 نامزد کرد و طعنه استاجلو فی الجهد کرد و میگفتی مسلمانان بی دین و ایمانند که از شاهان  
 نامدار سلطان ابراهیم میرزا صاحب بانی خلیفان خاص بود و گفت که تو شاهت کما از اعتبار فرزند بودی  
 و بر سر خاندست او میگردد چنانکه از ابراهیم برادر بی شک آقاسی باشکری خاندست تو مستحق آن داد  
 او را برادر اگر که همه وقت در مشغولت شرف کمال و سزای شرف باشد و منصب اینک آقاسی  
 باشکری بحسب حق سلطان سالخورده و سزاوارتر از ابراهیم است و این را که مستحق این ملک است حاجت  
 بستان بود و بوزارت دیوان ملوک منصوب میشد و خاندست تو بی اختیار است و تو ای ملک کرد و چون  
 روزی که بحسب مجلس تعیین کرده بود و هنوز در روز و محل در آن مقام تمام ملک کرد و از خارج طلب  
 خانی را از ترک و تاجیک سپاهی رحمت کرد که سپاه بر این جمع شده بود و در روز موعود و بعد میداد  
 حاکمات عالی در دو شاهی طرح انداخته همه روز است و آن را میکار میکرد و بهر جهت از راه بیست  
 یکی از معتبران قزلباش سرکار بود و محلا اساس سلطنت و مطراق پادشاهی بر این طرح انداخته بود که تفرقه  
 از کمترین کار نامش بیشتر و حدیث صلوات و احسانانی و او از شکوه سلطنت و کارانی او و بوی اطراف  
 اتفاق بخیر شد که نقش مخالفت از او آید بخان بیچاره شاه و بی شکست همه رسیده و جمع سرحد از راه  
 و حارسان و لشکریان خالی اند و بود و هیچ مخالفتی را قدرت آن بود که جز بطریق انشاء قدم در حد ملک  
 تواند نهاد و از سرحد و شهر و قریبش نزاع تواند بود و الحاق طرفه شکوهی عظیم صلاحتی داشت چون  
 روز و بعد و جلوس یک رسیده اول داده کرد که جهت ترویج روح ذواب جنب کانی آتش و آتش  
 مطهرش را که بخان از راه و شاهی بود و باستانه مقدس سلام زاده حسین علیه السلام برود و از آنجا بخانه  
 که در وقت از بعضی مشقه مستحق شوی و باریق و اسباب از راه دی نواز نام زاده و مکرر بود و خیر  
 سرای و بسیار نصب نموده مجلس عظیم داشتند و از راه و تیرا طرف الطور الوان و عطا و سرانجام نموده  
 سرکاری میرانزار قاپ را بعد از آنکه از راه عطا نموده و نقش نگار و جنب کما از راه و شاهی میرانزار

ان مبارک

آن بنابر و حضرت اندوخته و ابراهیم میرزا به پیش تو کرده ساریتا خیراکان موافقت نموده و آمردن  
 و شاهی تورد و در آنجا اسمعیل میرزا را شهادت بخاک از آن آستانه مقدس سلام زاده حسین علیه السلام  
 بنابر و به پیش کشیده و آستانه زاده و بعضی از اقرامو افقت میفرمودند و در آن وقت آستانه  
 چهارم زاده امام زاده ابصندوق سواد و صندوق نوش برود انداخته و حفاظت بلاء و کلام ملک  
 علامه شمس قاسم و اقامه منمو و ندو از آنجا مجلس قریش رفته و از و خیرا قاپ لحام و عطا کرده  
 شهادت کین که در زمین از تسبیح رحمت از آن بهره ور گشتند و چون خاطرش از این امر عزا  
 یافت در روز و خود که چهارشنبه بر سر مشرق دی اول بود که جلوس مایون بوقوع انجامید و  
 ایوان مجلس ستون حش طیارا پاشا انداخته مجلسی ملوک از ترتیب یافت و امرا و شاهان از آن دولت  
 می شد اسمعیل میرزا با شکوه و عظمت تمام با و آن آمده و برادر میسند پادشاهی کینه زود و و کان مبارک  
 شاهت بستان قرار گرفت و زمانه خدایه و از زبان عالی میقالی و استیو که خوش گشت  
 در میان سزای ساقی که گشتان گذار که قرار میگیرد و با مجبور اول شاهان و بعد از آن  
 سادات و علما و مجتهدان و بعد از آن صبیحان و دل و دل و خان و جیون و دل و دل و صاب که در خطبه  
 بیرون آورده و شاه دستگیر و بعد از آن امرا و عالیشان و اعیان قزلباش و زاده و آرا  
 تمام و کاروانی ملک و الحیان نظام شاه و ابراهیم خان و اکی نکر و سزای خان و الی از آن  
 سید که روالی از بستان و الحیان قزلباش بیرونی دوس شرف شده و شکست و تحت و جایا و  
 اطراف که از دایم تخرج از قله تعیین جلوس و درگاه و شکست و جمع شد و به بعضی از آن  
 و بعد از جلوس همچنان مقامات ملک و عده و تفریق بود و هیچ نصیبی نداشت و اسلحه خالی انداخته  
 بخت رفیع شایع مردم خواب سلطان ابراهیم میرزا را مقرر کرد که با بعضی مجبوران شاهی سزای  
 سلطان قاجار و میرزا شکوه و نیز در او ان عدل شسته مقامات حسانی و اطراف و امور خیر و ملک  
 فیصلی بخت و احکام و سزای طیارا ایوان از طرف ملوک زمین ساختن میرانزار و طیارا و بخت آن حکام



ترجیح داده و عبادت نمودن او را شرف اعلیٰ بدان بخش کرده بود و بدین جهت که در این زمان  
 منظم شده و میگویند و عاقلی ملخص بنکر و چون ان احکام و مناسخ خود تیر میو العادل قلمی نمود و در حدیث است  
 نصف مالک و اسبایات پنا و سر از حد و م شرفی و نصف و کمر ابا عیاض است و شریف اصحاب  
 که در زمان قاضی حجت مکان قاضی معسک بود و نامزد نمود و مقرر شد که احکام و امده شرعی بر مردم  
 نیک و ما و محال غیر شرعی حسابی که از مردم بر دایره را روان حال فیصل یافته احکام و مناسخ بر دایره  
 اشراف اعلیٰ صده و دلی قاضی اصطلح امور کارخانه سلطنت پادشاهی و مقنن امر و حکم و امثال  
 در حد و تعویق و تاخیر بود و اکثر اوقات از عدم شد کار و دلی صیرز است که از دین یک کرده  
 در امور و اعتراضات که حق بجانب است و بساخت و بچکس پادشاه باشد و در خلال حال  
 خبر فوت مرحومی سلطه تحسین میرزا و ولد بر لم میرزا که حسب اعتراض شاه حجت مکان در ولایت تار  
 حاکم و فرزند او بود و رسید که با جلی طبعی و از حدود ولایت ناپایدار نمود و عالم عیاض پست است و نواب  
 سلطان ابراهیم میرزا از استیلا خبر فوت برادر لباس سوکوری پوشیده و ملو از مقرر برادر پشته  
 و اصیل میرزا پرستش قدم بخیز نمود و مقبل در رفت و مر اسم عقد و کجوی بطور آور و دوا میرزا  
 و حرم محترم او را با صید قدسیه پیش و همچنین میرزا و دل سلطه تحسین میرزا که در کار کا و صی و بخت  
 فخر و نوارش فرموده از لباس سوکوری پیرود آورده اما بعد از وقوع این قضیه بدین که در دین  
 اصیل میرزا شیر سلوک با او کرده و دیگر بوی از اسفان الدخا بشام آورده و زبان اعتراضات  
 بی موقع بر و کشود و رفته رفته سوی مزاجی نسبت مودت سرزاد سایر شاهزادگان بهرجه علی بنامیه  
 که آنرا و احاد امیش ترا میث نهاد و همان چند روز مقبل ایشان بر دایره **دگر نشاند**  
**شاهزادگان نامدار و از پادشاهان سال خورشید از عصر میرزا از خدا پادشاه از**  
 توانا که از فتنه و کل منقولات است قلع صلح حرم از دایره و مملکات و دلی الامام و بخت  
 شمرده و اصیل میرزا عیاض است که صوفیه بود و مملکت میرزا من شیه سعاد ساقزاده است که میرزا

نسبت پیدا و ان دینی اعلام و برابر زانوگان اسفان میرانی از بطور رسید و حرم و انشا از افکار  
 دولت خود و مندر است و تو اصفیات سعی که کا و نواب سلطان ابراهیم میرزا اسکرو و در حدیث  
 که نسبت آن ملاطفت جانب سلطه تحسین میرزا برادرش بود و که در وقت بار و دود و حدیث آن  
 که بسیار او در اسان از حد بطور رسد و لند العبد از خبر فوت او آنکه روزی خبر سلوک با او که در  
 اعتراض کشود و نواب میرزا که در افلاطونی با کلمات و استعدادات کسی جمع و دست بشام  
 بی اسفان بود و اگر چه است که خبر قطع شده حیات او خبر دیگر تسلی میشود و ترک نماز و حدیث  
 از تر و کوشه نشینی حاکم کرد که شاید آن رسید و سر و دین بی شجاعت ظاهر و کاین خود کرده  
 و آنکه از آن زمان خود را که در حدیث خود بود و ترک خدمت نماید اما بعد از خدمت مکرر  
 قتل می بود و اگر چه نواز چاک که از قلمی که میرزا فرستاده که کشت فانی میرزا که و دایره  
 محافت نماید و چاک چون نواب میرزا که از میرزا در حال حرم در جامه خان و خود چاک که  
 غرض از حرم و ساد ساید و به با مقفل کرده اند و خود در حرم اقامت نمود و کشت  
 چای و زهر و زهر که کشت تا آنکه روزی رسید ان سعادت میانه طاعت صوفیه و حدیثی یک  
 است سلوک که از حد و دین شده بود و هر فرید و فرحت که سعادت می تران شد صوفیان خود نمود  
 در و دایره از سایر بلذات و از دایره خبر بد و دایره رسد و جمعی را که پیش از آنجا حجت میرزا  
 صوفیه کین مکرر دلی اندامی سیر حد افراط رسانیده و از دایره نامر و کدی است خود رسد و میلان  
 صوفیان و از دایره البسکه که رفته رفته رفته کج و دایره سیر از افراط حرم آورده و از حد  
 که بدین خبر با صیل میرزا رسید و او با صوفیان بخت ارا و دایره و انشا که با جملها و شیه  
 داشت جمیع امر از خود که بر اقی بستید ان شایع خبر از امر حرم و اقی بسته قلمی اند و  
 من و حدیث صوفیان میرزا و در آخر قتل عام آن ملکه که جمیع کشت و صوفیان کج و شیه  
 طغیان پران که در دایره زل خجاعت که در حوالی خانه طغیان آورده و در حرم صوفیان حال بر حال دین







از در اسلحه هرات طلب می نمود در پیرایه سی سطره نظر داشت بود و چند سال قبل از  
 عالمگیر در شور و غوغا شده بر تکیه کمال رسید بعد از فوت سلطان نادر خان و امانی از نادر خان شایسته  
 ایلت نصف ولایت از نادر خان انتخاب شایسته کی تعیین نمود و نصف دیگر ولایت را به پسر  
 خان ولد سلطان نادر خان شایسته فرمود و دیگر دیوار که از طبقه دیوان نادر خان بزرگوار  
 متز بود و کلات شایسته و تعیین کرد و نواب میرزا انصاریا شایسته و بخش مرگشته و کلات  
 و اعتبار از نادر خان شایسته برسد ولایت و ارامی نصف ولایت کرد و دیگر دیو کس راق  
 فاق حکمت کشت ها سلوک و بروی رضا نواب میرزا انصاریا و در برای مصلحت خود فصل هرات نمود  
 و از آن قدری نواب شایسته کی را مطلقا در هیچ امری دخل نمیداد و ابعین مرضی خاطر شایسته  
 نمود و نواب سلطان اقدار او در نیاد و با خواجی جمعی از ملازمان و پسران سید طغر که صاحب  
 از نادر خان و با طبقه دیوان معاند بود و دیگر دیو امانی و شاه و شاه جناب کلات و در  
 مقام آن شد که دست و پادشاهان از نادر خان را مصلحت آن ملک کوته کرده اند و همچنین  
 آنجا می شد و چون حقیقتا بعرض شایسته این جبارت و خود را بی سبب طبع اثر می داد  
 از و چند خاطر کشت و بخاطر شایسته رسید که نواب میرزا این حرکت را تحریک و اغوی می کرد  
 و در سر عهد اعدان که خالوی سلی میرزا بود و در راه دو پسر از مصاحب بود و بعضی آن  
 کاغذ و اسباب میرزا را آورده و در میان کاغذ و اسلحه میرزا نادر خان خایسته که میرزا  
 اغوی نمود و نادر خان او را معاند ساخته و طغر فرستاد و در تحت قیام طغر دیوان نادر خان  
 تالیف قویا نشان با خراج ملازمان قدری میرزا را فرمود و در سدی چند دستکار در ملازمت شایسته  
 نادر خان و نواب میرزا از نادر خان اندکی خفیه ای اعتبار شد هر چند نواب شایسته کی عرض نمود که  
 دیو امانی نادر خان را ویران و طاعت میرزا و طاعت بود و اگر در شایسته را بعرض می کرد  
 اشرف موقوف می داشت تمام انواع و اقسام را از انجبت خود و سر جراتان بی ادبی نمود

اگرچه قدر در پشت صفت انوفی الحیدر صلاح آمد و از نادر خان و مقام تکرار کمالی و شایسته میرزا  
 حکومت اقصی میکرد و در راه خرمی از امانی از نادر خان انتخاب و انصاریا و انصاریا و انصاریا  
 خود بود که خدیو از نادر خان شایسته کلات و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 قرار گرفت سلطان حسن میرزا بعد از اطلاع از این حالات چون خبر رسید سلطان نادر خان و انصاریا  
 میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 صاحب اعتبار و امانی از نادر خان بود و در هر دو حال پسر نادر خان و نواب میرزا انصاریا  
 شایسته و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 خدمت نمود و در هر دو حال پسر نادر خان و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 امر داشت و انصاریا از نادر خان و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 و در آمد و در هر دو حال پسر نادر خان و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 پسران کشته و بقصاص خون میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 بعد از وقوع این خیال سید طغر امانی از نادر خان و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 و دیگر که شایسته و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 را آفتاب شایسته و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 و کر نادر خان و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 احاطه می داشت و انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 و شایسته و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 و انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا  
 آن فرزندان و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا و نواب میرزا انصاریا































































اعیان سلطان اوش چاکم که بر سر کرسی حکومت نشسته بود و بر او باده و شراب و کباب و گوشت  
 میخوردند و تا سحر میخوابیدند و بعد از آن از سر برون رفتن از اهل سیستان که اهل عشق  
 سلطان میبودند و با کینه و کینه بر سر کرسی حکومت نشسته و از سر برون آمدن و عقبه ن قریش پیش  
 از جانب ارباب بیخلاف تر کشتند و بسیار بود که امیران سیستان از کجای خود و هر که که پیش  
 از او از آب میر میزدند و کرده در کنار آب میزدند و کرده و حاکم تر پوست و جگر سلطان و در هر که  
 ترک و تاز بسیار میزدند و تا شب میزدند و کاز که بر دار کسری میزدند و در کسری که در تری از  
 شب نشانی و اوقاف از جانب بیعتیان را به سلطان رسید و بسیار بود که از سلطان  
 میان هر که از اسب پادشاه از اسب پادشاهان وقت حرکت داشتند و کسری که از اسب پادشاهان  
 رسید و عقبش سینه کسری از اسب پادشاهان خزانة شکست پرانگی در سینه پادشاهان  
 میزدند و راه شتر میزدند و ملک محمود را در کسری که از اسب پادشاهان وقت حرکت داشتند و کسری که  
 کرده و کسری که از اسب پادشاهان کسی که از اسب پادشاهان نمانده و مرده میزدند و کسری که  
 اتباع سلطان بهتر فرستادند که بغیر از اهل سیستان اموال خود را بار کرده و برون و دزدان  
 قریش را کمال اندوه و میانی روی بر او آورده از اوقات سرور آن که بعد از آنکه محمود  
 خاطر از مرگ قریش چنانچه شتر از آن خالی شد و کمال شوکت و اقتدار داخل شهر شده و  
 حکومت نشسته و صلوات و دارایی و باطل و دکان و خانه انسان رسیده و جمعی از اعیان طبرستان  
 در خدمت او میآمدند و ملک محمود که در حال آنکه غارت و اختاری که از حکام قریش نشسته و  
 یاب را خشی بود و حالا خود را و اهل و اعیان خود و دیده و ملک میزدند و آیدان و قضا که خود را  
 خزانة کسری و مردم را نیکو طایفه خوشدل کرده و آمده و آنچه دست کشش میزدند و خود را  
 در باب فساد و خوشگذرانی را قوت طایفه حرکت آورده و حجت اهل ملک از او انوار که کسری  
 از او و یعقوب بن بیت اید که ملک اید میالفت داشت هر سیستان و حجت اید که کسری را کسری

چند روز که بایان خود خیلالت فاسد کج و مانع او را یافته و مایل از اسب پادشاهان و اهل  
 عاقبت از دست آن دو تن در مقام محضی کسری آمده و او را از آن لغت و دو مان قدس شایسته  
 شوکت و قدر و دزد و او تر اندک و او را در سیستان و شتر سار ترک زباده روی که کوچ و کج  
 خواب سکن در سیستان فرستاده و اهل را خلاص بنده می نمود و او را در سیستان که در زمان شاه  
 کسری حاکم سیستان و از بیع الزمان سر زباده و تو سحر به بوسید او است و اهل ایل کسری  
 کرد و چون فرستادگان او بسیار بر سر طری رسید و حجت و اید که از اسب پادشاهان که در آن کسری  
 اسب پادشاهان بود و در کسری که حجت و اید که از اسب پادشاهان که در آن کسری  
 فرستاد و خواب سکن در سیستان و در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 در فرستاد و کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 اسب پادشاهان لغت و در روز بروز راست و طبع ارض سکرت و چنانچه در فضا و اید که در کسری که  
 غل ایل بر قوم ملک پان میگرد و سر زباده و اید که در کسری که در کسری که در کسری که  
 که کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 اوقات مجاور و بعضی اوقات مصالحه و اید که در کسری که در کسری که در کسری که  
 بر ملک محمود و سلطان اید که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 احوال میرزا آن شده و در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 و قانع کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 اید که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 مشک اید که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 و شردان و کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که  
 آن قوم کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که

لعل







اسیر و اموال اسباب بنا بر این که کس از آن ملک بخت یافت و اموال اسباب رعایا  
 و غیره نیز سبب نباشد و بعد از این گفته شد که اگر چنین تو براق اروی تحریف الراء و آید و بعد از آنکه  
 امیرخان مقرر شد بدست بر تدارک این احوال باشد اما ارض و لشکر را به بجان قرب  
 و د با تیره و نیز اگر کسی جمع آورد و مستوجب لغت باشد امرا را که از آن بقاء است مایه و بعضی گفته  
 و بعضی گفته که بحال اصلی رهند و چون افکار سایشه و رعایا پرالکته و چنان شده بود بعد از  
 امرا و قزلباش در آن راه توقف شود است و نموده و امیرخان در مقام تصرف نمودن آن قلاع و  
 آن ملک شواستند و بکشد به تیر تار و این تار و ردف موجب یاقی و خالی آن ملک کشته  
 خوجی سلطان اروی جلالتش نمودند و جمعی که تیر جمع آمدند و جارا طاعت فتحان نمودن  
 مملکت تحریف ایشان قرار گرفت و ارض و دم تیر شش وقت نیز اگر کسی از لشکران برسد و دست  
 شتابش و کل بر سر قزاقان سلطان بابر و لوفریست و در میان علی العبد رسیده و خیر قزاقان  
 سلطان را آتش زد و دایره شورش و جاد و التماس دادند اما قزاقان سلطان مردم خود را بویج  
 بود و سر نیز اگر کسی بخواه ایشان شرافت و من العرفین عرب عظیم بوقیع پیرت و تاسیحه قرار  
 در میان مقرر آمد و بعد از آنکه ترک محاربه کرد و راه و یا خوش پیش گرفته و خازین تالایشان  
 کرد و جمیع کتیرا که در میان ریف افتاد و بود و نیز پادشاه فرستادند و از قزاقان بابر و لوست  
 مرد و آنی مطبوع رسیده و نیز و از چهل چاه و نفر از ایشان صلاح شد اما که در شوره و کل بحال کشته  
 چون آواز و بریز کی رسیده و مخالفان رسیده و حصیان الحیان اگر داد و اخذ و داشت و رفت  
 مفت آن خطا که در حجاب خود برده بود و پایی ای و در آن کرد و دست شورش و  
 بر آورد و خطا که کس که سالها در راه و غنایان خاندان بودند و در جاده و مسله و در میان آن  
 مرا خدات است و استه و از آنرا شناسا و امیر یک سر و ارشاد خود را امیرخان  
 نهاد و بعد و مرا خداده و عی قزاقی و اگر اسبابان خاندان شایسته مکان بود و از آنجا و آید

قریب ده هزار اسب بود تا زنی شرا و العرقه و لایان خور و بزرگ برنده چون خبر امیرخان  
 رسید و عقباتان الحار نمود و بگر و ایشان نرسید علی که در راه مانده بود و از آن  
 رسیدن لشکر تیره و بود و باز کرد و ایند و بخواهی تیر تار و در مردم و لایست و از آنرا تیر تار  
 در راه افتاد و او کو بر سر راه و لایه بران نیز از آنکه از اثر اسلاطین سابق شردان بود و از آنرا  
 در راهستان و چو کس آنکند و میر و سالان مملکت لغت نموده و دست بر آنرا کسل نظایر کس  
 قزاقان که از اثر لغت سابقان شردان بود و در بر سر راه جمع شد و متصرف حدود و لایست  
 و مشا و یکس بجهت خواند کار و مردم فرستاد و التماس و او کو کس و که معادست و در مملکت  
 شردان را بدست آورده و در سلطه زمان خواند کار و مردم باشد و جمعی از امالی شردان شتاب  
 رفته لغت را مواظبت نه رسیده و از آنکه بی تسلط قزلباش مستعاضه نمودند و از وقوع حال اسلاطین  
 و امالی مردم نقص عمد و پیمان بر رازار و او است و خصم این پست که ملک تعلیم بکند و پادشاه  
 معین در بنه تعلیمی کرد و مخرولات آور بجان و شردان را پیش نهاد و مستعاضه مصلحتی باشد  
 خود را که بدید پادشاه داشت لشکر گران که قرب صد هزار کس تجاوز و بود و بدین ولایت  
 و بجهت که از آن تار و لکله که از اثر او جمعی مان بکنیز خان بود و با قرب مکتب و از آنجا  
 از آنرا سرجی و بجهت برای است نموده با سلطان و مردم محبت و دوستی بود و نه بکلیف کرد  
 بکرد و باند و از آنکه تار از راه دوست قرار و لایست شردان آید لشکر خا که تار بپوشید  
 بجهت اموال آن و بدید که شوره و در کار بود و این حکم را مقدم قبول می نمودند چون اخبار در راه  
 فردین شورش و در بعضی آنجا که نشان رسیده امرا و ارکان دولت صلاح و ران دید که گاد و  
 دفع حجب که توب محبت آید بر خدایه که از فرستاد و از بنه نقص عمد و پیمان و جرات و لری حکم  
 رسیده که در میان بودند و اسقفار نماید حسب الصلاح امرا کاتب و دستا و شرب است و حاکمان  
 مصالح که از طریق رفیع و مسکو است بجهت خواند کار و مردم نوشت و صورتی یک است و بجهت







نموده تا بوقت نیامده باز کشش میسر نشده و چون بسیار از ایشان ترسیدند که در گذشت  
از کشته شدن بازمانده بود و در هر کس اسیری داشت انداخته سرفروش و مع ذلک علم بکشور ایشان  
افتاده و در حقیقت باستان آسوده و تازه و زور رسیده و بسیاری از لشکر قزلباش در آن محو گشته  
و کاکاشا و در تاق بکیر که گویا اکثر مردم محمدخان و لشکر چو رسیده و در قتل آمده و بهشتیان  
بمبارسیده و چون مستأمر از زم پشته و صف سپاه و بران شده بود و فرصت جمعیت نیافته  
عنان از مکر که بر تافته و شکسته پریشان حال بود و بی خود رسیده و در آن زمانه و غرض نیست که  
ار دوی محمدخان که به اثر رسیده اول خطای که از امر قزلباش در مانده لشکر و مردم و قریب  
بعین بود که از غنای دوستانی که با یکدیگر است شده و الحاحی که در کشور و در صف جمعیت ایشان  
شده بوده و پاره و پاره و کس را در آن محاربه با صده هزار دوی نموده و باعث اسیری و کشته شدن  
آنکه خود قوی که داشت نمانده و حقیقتی اتفاقی و دوی در ایشان بوضع پست چه اگر از ایشان  
اتفاقی می بود و الحاحی که در کشور و در کل لشکر و در بجان و شتران زیاد و از آنجا هزار کس می  
اگر کجا جمعیت می نمود و سلاطین که در بستان با ایشان نمی می شد آمدن و پادشاه با نو لایس بسیار  
و شواربو و از آن اتفاقی امر و صناد و عاقبت سوی در هر یک محکمت از دست رفت هم در آن محاربه  
قزلباش متوجه عقب رسیده و لشکر در بجان صانع و ناجیه و اسوال اسباب ایشان که آمده  
چندین سال بود و عاقبت و تا راج رفت محاربه از کشته شدن هر یک در پادشاه و حفره و در بجان  
دو سه روز می نمود و از آن وقت و لشکر گذار شده و از آن راه متوجه الکام می نمود و محمدخان از آن  
خود نشده و از طغیان و لشکر قزلباش جدا شده و بمنزل خود رفته و پادشاه فرستاده و در بستان  
و از کشته شدن سلاطین که در بستان از اطاعت انصاف خوانده کار مردم و لالت نمود و چون آن  
ترک که در کشور و عاقبت میور زنده و اتفاقی می شده و میور خان در شاه را و الحاحی که در  
ثبات قدم و زنده و مخالفان نموده و در شعب شواخ و حبال و الحاحی که در سر راه و لشکر محکمت

گذاشته و متوجه دایمی نمایان میگردد و اما الکساندر خان که در محصل عاقبت نه می شود و در حال خود  
نموده و در میان راه اگر در تزلزل ساری بود و دوی پادشاه فرستاده و الحاحی که در  
موجب طغیان پادشاه از صفاتی که در بستان سلاطین که در کشته شدن طغیان که در حقیقت  
و است حکم با طغیان و طغیان که در بستان سلاطین که در کشته شدن طغیان که در حقیقت  
برای رسیدن طغیان بود و از وقت که در لشکر مردم بخنده و آمده و در خان محبت میادی که میاز برادران  
از مانده و معادلت برادران میسر و در مقام طغیان و دوی شده و در پاره و از آنکه از آنکه  
آسانی و حقیقت در میان آمده و کوه کوه الی طغیان می نمود و در کوهی که گویا یک حکم که در بستان بود  
ترتیب داده و در آن شهر و آن شده و میسر و آن که می برادر الکساندر خان که در کشور و در قدر و حقیقت  
نیافته و در آنکه کشته شده و پادشاه با طغیان می شده و در مقام و حکام و انصاف مردم که در بستان  
انصاف و آمده و در طغیان و قزلباش و حقیقت طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
صانع می بود و معادلت و لشکر و دوی و در طغیان و حقیقت طغیان که در بستان می شده و در طغیان  
با کوه و صانعان که در بستان می شده و در کوه که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
در میان و آمده و در پادشاه و حقیقت طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
و الحاحی که در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
کوه و حقیقت طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
که چون بخندت خوانده و در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
امام قی خان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
از آنکه در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان  
گذاشته و اگر چه در بستان می شده و در طغیان که در بستان می شده و در طغیان که در بستان



هیچ در مرزها و است اصلا مشورهی بحال اورد و احوال مظفر بنصور را در جهت نمود و امیر خان  
 پیکر یکی ترتر کرد و به وزیر اکس بقصد سعادت محمد خان شقاق از ترتر خبر نمود و به بهر احوال  
 خبر از مرز محمد خان و کیشین آمد پاشا شایب که رحمتان و شروان شده و خان از مرز محمد  
 پید و متوجه قراغی شده و امام محمد خان انگه قراغی با پیوسته شقاق از آنجا که مرز بود و در کنار  
 رودخانه قریب از محال که رحمتان بر میان رسیده و غیره ترتر صحنی که بعضی از ایشان از قریب  
 پید چرخ کردند و به جهت بستن درون و خروار و در و پرده آن دو و ده و چهار شد و چنگ  
 نهان کردند و تا به مرز افکار مضبوط و روی عقل آورد و اموال اسباب فراوان بر دست آورد  
 و جمعی از بعضی در وسیع گرفتار شد و به وزیر امیر خان در بغداد مستقر اقامت شد و خواست که به کربلا  
 و در قراغی در محل است و طرح شقاق از حد مضبوط در و شامزاد و نادر که کربلا یعنی از حاجت  
 و امیر امیر که مسعود و که به بعضی حرکت آمد و اندر بود و به جمعی از جمله امیران شقاق  
 که سلاطین و اعیان و امیران سرادشان بود و امراء و کسب تر و کمون و از آنجا پیدایی که  
 طرح جنگ انداخته و به کربلا در محاربه قرار پذیرفته بود و در خلافت از آب قریب شقاق  
 اجعت لشکر آمده و به وزیر اکس از انجمن و قرار بشین بیان گرفته و آقا علی بطریق و امیران  
 و ده و وزیر اکس انگه امیر خان و سایر امراء این معرکه مقبول گرفتار شد امیر خان بعد از  
 یکمیر صمد و جنگ دیده و حاجت از محال خود و اقرب و اصوب شایب ترتر کرد و به  
 پاشا متقی المرام از آن مضبوط و نمود و امیران هم رسیده و طرح شقاق از حد مضبوط  
 در اسلحه و خبر از امیر امیر شایب قراغی و شروان و مظفر بنصور و کیشین چون شایب  
 شقاق چون خبر عشق سعادت و همان رویه انگه ترتر شقاق از اعیان و خانکار و در مرز  
 و شروان در و از اسلحه ترتر و موضع پیوست و توجه ثواب حبابانی سلاطین و مرزها و به  
 معتبر وقت امراء و ارکان دولت در که به قدر شامزاده و در ساعت بعد از ظهر مظفر

در حرکت آمد و روانه گردید. بچایان شد و فریب بر پیشان محمد علی باغبانی فرزند ارباب شد و شادان بود  
درین سفر باقیقت قره العین و دوستان خلاف نصرت نمود و احکام مطاعه باجها را فراموش تا هرگاه  
و جواب قهر بجا یون فرستادند و موکب بیالی شانزده تا سی و یک نفر و بیالی طبع مسافان بودند  
و روزی درین سیاحت محبت محبتی که توفیق واقع شد و آنجا اتفاقا به شیران و در کسبان یکی  
سبقی ذکر این تحقیق چوشت بعد از شش و ده که شش کیچو امان دولت قاهره توجه بکسبان  
بصلح و صلوات رسانید موکب بیالی با انظرف و حرکت آمد و نصیر و زهی اقبال را از اربابان  
رسیده و بعد از زید استان لا که کشیان حضرت سلطان شاه را توجه بکسبان شیران  
آولات از نزد مخالفان پیشان و سمت ساختار از اولی و بعد از سیاحتی که در کسبان  
استادان و نو و عازم فراموش شد و صاحب آولات نصیر و اوقات غریب طلال کرد و در قریب  
کوه و دوی صحرای شاه فرمود و فریب بعد علی و فراموش توفیق نمود و ارباب کسبان  
سیر از اربابان و زریا آب کرد که شد شیران و نو و چون خبر غریب حصول شاه فرمود و کسبان  
شاه باغبان و اربابان رسیده بلاحظه اگر رسد و ارباب بجا بر میبود و رسید و از شکست  
بزد و استنمود و اعتراض اربابان و سرزنش علما و غریب شش کرد و بخاطر رساند که رسید  
موکب بیالی شانزده و بر سر شانی در قله را حاضر نمود و اگر صحیحان پیشان است و حیوان  
نمود و در صحنه حاصل نمادند برین غرض و دوی خود اگر کتاب کرد که زانیه و نو و غریب  
آید که است و بشکری باری و ده شامی شد و چون طایفه و غریب من سال اربابان نصیر  
در خانه است که زانیه و غریب غریب سامان شده و خوشتر فرمود و کار با باغی رسیده و  
مقتول کشان ارباب با لاله و لا تقصی که جمیع آورده و ده تاریخ جا داشت و تبیین  
اگر ساجد قزو و ملک سامان کرد که سلطان زود امان پادشاه و هم بجا که اربابان و ده و بکلی  
پادشاه الوصل تا تحلیف که جمیع اربابان از اربابان و بر سر شانی و ده و بکلی اربابان



























شرف لازمست و با طبعی در یافتند و از جانب شرف خلق فاعله را فرزندانش و از اهل طبع طبعی  
 اسلامی ذات الله و سجدات کند از روی بقیه رسیده و قد جان شده و ایشا کرده اند اما اگر  
 ایشا که قاتل شامی کمان چهره مال بود و در سرون شهر بابت در و از ده ملک است و شده  
 و سیزده اشان و کلان جان بخت معشیش الی خود که گفتگو و در وقت حضرت خیر بجانب فراد  
 اسرار محال قول خود رفته و طبعی جان شده و سلامتی و اسلحه شمس با جوار السلطه فرزند سید  
 نواب سکنه رشتان و نواب میر شایان مدعیان و شاهزادگان نادر از ان خبر بخت از شمس و سرور  
 کرده اند چون نایب شایان ملاقات کرد با ای محض و در ضمن سر و الدین است حال یافته بود از اهل  
 شریفان بران معنی که گفته فرزند و در خبر از اهل بیات پادشاه بر طبعی آورده و دیده به دار کردن  
 قرق العین روشن سازند و از چهره جانان و عین شرفا بش سبک از شاهزادگان و ارباب  
 در ملک گذارند که در پادشاهی خاصه الدین بود و با یکدیگر گفتگو به جهت سینه العزیز  
 غلام قدیمی سر عبد الله خان را که موافق نواب مدعیان و در خدمت نواب سکنه رشتان محل اقامت  
 بجانب سمرقند و خبر از ان فرستاده و حکم شد که طبعی جان راقی فرستاد و حضرت اعلی اسان  
 نمود و معیار آواز آمدن ساز و کشتای کی از اعیان دولت و شمس عید ان ستمه برین خدمت  
 خواندند چون خبر از خراسان شایع گشت ابراهیم خان از ولایت از سر و آهرون شاهزاده که  
 که مران و کنگران گشت و طبعی از او سوسه کرد که از قبول از اهل ان حکم امان بود و از ان می  
 و بدین بابت که حسنه ملک خراسان در جوار داد و التوا و شمس که اکثر که کوب حواش است  
 و از آن جهت غار ساز و زنگ و وضع مشور خالی بود و دست از نا میجی که راحت ملک خراسان تحلیف  
 و صفحه نام ان و در ان خلاف مکان آمده و هرگز از الملک برات که حکم و ساطین زمان فرغان  
 و ایلان نادر فرغان بود و از وجود کی از شاهزادگان خالی بود و بی وجود کی از شاهزادگان ملک  
 محافظه و محاربه این ملک مقدر و با سبک ان خیر العزیز از ابراهیم خراسان مرث طبعی از او که

اعمال درین باب بوده و با طبعی جان عهد و میان آورده و سوسه با مان مخلط کرده اند  
 چون آنرا نظر قدم بولایت خراسان نهاد این زمره و گفتگو و زیاده از ارباب و مرثی طبعی جان گشته  
 و از ان ایلان مدعیان نایب سبک نمود که هیچ وجه را نمی بین شهر و ده که مرکز دلا با طبعی  
 و زید و بخت که سر طبعی جان را طبعی جان مضافه درین امر داشت ملک کوچک بود و سایر ابراهیم خان  
 را نمی بود و از آن نظر به یک ملاقات کرد و اگر چه او را عظیم و گرم بسیار کرده و تو اخصاص سبک جای  
 می آورده و از ان اعتدات را در ابراهیم و شمس و طبعی جان او می نمود و التماس سبک اندک بود  
 مدعیان عرض داد که از من اراده حضرت گشت خراسان را از وجود و گری از محض خالی سازد که با طبعی  
 دولت قاهره و دست و تحلیف با طبعی که گشت که اگر نواب میر شایان مدعیان درین باب ابراهیم  
 که سبک نباشد با ضرر و ده و سبک از ان مخالف ملک چار و سبک آنرا طبعی خراسان را بر می که  
 سر قوم شد و با طبعی خود را از ان ولایت بیرون انداخت و پادشاهی آمد و حقایق حال سبک و من  
 از غلبه شوق آرزو مندی به دار کردن قرق العین سلطنت پادشاهی گوش بخوف ابراهیم خان و طبعی که  
 ابراهیم سبک لدجید سلطان طاعون ترکمان را که از سر زاده و با طبعی اعیان قرق العین  
 خدمت نامر نمود و در و از خراسان کرد و اینده و مشایخ با طبعی و هزار اقایان ترکمان را و از  
 خراسان کرده و چون آواز آمدن ابراهیم سبک خراسان شمس با طبعی جان و شمس طبعی  
 یکدیگر را ملاقات نمود و بعضی و خاطر شایان سوخ یافت که ابراهیم سبک با طبعی جان مقصود اند که رفته  
 و کان حقه ترک کل ابراهیم خراسان فرستاد و درین باب ستمانه حبشه و طالب عهد و میان  
 گشته و مرثی طبعی جان بران که عالم شده و سبک سبک می رود و بزرگ میشی و کمال خود غرور و به سبک  
 طبعی جان از او و شکستی و افتداری شده و لکه کی شاهزاده نادر ارضی حضرت اعلی شایان  
 موجب قدم و بزرگی و اعتبار شایان و شوق و برتری است بسیار ابراهیم خراسان بود و انصاف  
 که درین امر واقع شده بود و مکر و خاطر او می نمود و از ان ایلان شده و با ابراهیم خراسان گشت















آنچه را مقام امور دولت حاصل می نماید بآن نداء و برخلاف موارد بعید نشان دولت به  
 عمل می نماید و در مقام جفت خواری سبکی و آسانی آید تا حاکم از مالی و امری که موجب باشد  
 بطور نیاید و جوهر از او منبجود و دستیم حالاکه از جابین تفاوت میان آمد و پر و جاب  
 میان برخواست از و سخنان متاب نیز نسبت برین معنیان لطیف سر نیزند و اما از اهل  
 لغات بشنود و تند یا تلخ می نماید چنانکه از من توانم بود و که آنست که مناسب است اندک  
 السلطین شربت آید که در زمانه شربش از دو دو دان سلطنت کسی نماند که عوارات و امور دولت  
 صاحب بصلح و محال سلطنت اند حاصل کلام اگر سلطنت و اقتدار او را امور سلطنت و پایه شایسته و خاطر کل  
 ثوابش است و اما آنچه از این معنیان که در دفع او مشغول است کوفی چند روی ده  
 که موجب نقصان من دولت باشد ثواب سکندر نشان از عالم فقر و در پیش نهادی و سلطنت  
 صلاح از منی که از احباده عالمی قرار کار داشت حکمایست موعظه گیر گشت و او ایاد اعلی است  
 اما بچشم و او که چون دخل او را امور سلطنت صلاح دولت نیاید قرار هم که من بعد از او  
 کفی خل نمایند و اگر نماند از او در مدتی که ثواب شاه و امام و الدام را بقرم بستند و عیال  
 و اسباب بود و او را بقرم فرستیم که در روزی مقداره معصیه آقامت نمود و طباعت و عبادت کند و اند  
 یا بربان فرستیم که خندگاه تر و فرزندان خند و باشد و اگر صلاح در میان بود و باشد کار خندان  
 فرستیم که در ملک نماند و پدر خود باشد و اگر این حقوق مرضی باشد من هم با طبع و الرقه تر است  
 و فرزندان بعضی و شتر از دم شاه کس را که صلاح میاید یا دشمنی احشاکین خندان  
 سید و بکنایه رضایند من معنیان انصاف و ابواب جور و اعتدال گشته و آفرینی و از  
 حکم را نیده و درین باب بطور انموده اما ثواب صمد علیا را از محال غریب و آتش زاجی بلامرغی است  
 سکندر نشان مانی طبع صمد بود و از شدی مزاج اصلا شریک و سکینه که آرایش است بشمار  
 خود و دل نخواهد کرد و از سکون که نمانست کرد و کم کم بر شریک نماند و اگر شریک نمانست

و در باب معنی شده و منبجود هم محترم باشد و شاه و این هم و در است بصل من اقدام نماید و حکم کند  
 العیال بکسر من و در چای یا و شایه و امام با خواست خون خود را بحدی که تعالی بغیر از من خود بکند امام  
 از صبح تا وقتی صبح شد که درین هنگام سیرت و امام الدین حسن شیرازی و زیر ثواب بحدیست و آمده  
 عرض کرد که ثواب علیه امرو نماید که از خزان حرم کسبای در بابان چهل ستون آورده و بقرچان  
 صلاهی از دادن و بیچ و خون و چنان محبت در کوشش بدو بخار خود نماید سنگ شود و در میان  
 می باشد آن شیر زن از محال غیرت گفت که ای یاق صاحب بدین کار که از او صلح و سر و خرد و این  
 قبول از یکدیگر ابر حیره شد و جوهر از یکدیگر بدین پرات می است کرد و حالاکه کار با بچا پرسید و این شکل  
 شود و جوهری که بود است اعتبار پادشاهی و بر خردین هم شری از بویست و طبع من این بوی  
 رضایند و در مقام اعتبار و او امام محمد از بابی اخلص فی از درم حد لغز از بویاق را بچای  
 ششغ نامروند و نه که صمد الدین خان صفوی حسن بی یک انگشتری از القدر و امام حق سیرت  
 قوم ثواب بسیار و الد و ثواب سکندر نشان از انجود بود و نه آنجا بحدیست و بقرم و در طوار که  
 دولت می آفرینی بود و در وی بدو ثواب نمایان آورده و داشت که آقا حسین حرم سیاه می کشید  
 او را و گویند صیغه حرارت مانده بود و ایشان بی حجاب و داخل حرم شدند آن سید صاحب کینه  
 بدست آورد و از او و ثواب سپردن کرد و بدینا دل مجور پر بچای خام می کشید و جنب مکان که در جوار  
 و بقرم بود و در آنجا بحدیست و لا که کرد و باین کینه کرد و بقرم و ثواب صمد علیا که عورت  
 پر صمد علیا بود و بعضی از او توام خود از نماند زان آمده و جوار و ثواب سپرد و در آن بویست  
 کینه را بچند فقر از عیال نماند زان در میان بقرم آورد و بکنان که ثواب صمد علیا خود او  
 و امشده که شتر از خزان حرم بود و او توام خود و او صنادیق او را سپردن آورده و تمامی بول  
 اسباب که در آن خانه و بدست و تمامی وقت عامه و اسواق و محلات با او نماند زان پیش و  
 میش بود و بکر کلام انگیزد و از این بویست عیال می ساخته و مجبور و قید از و قایق بجا















که عیبت خوشتر خندان بود و بداد و از اسلحه تلوت بیرون آمد و توجها سفارش مرا یک کوزه  
 آورد و تو بر او فراموش و بعد از آن دست و پایی خندان و لایق سفارش را بپایان رسانید و دست خود را  
 در پیش خندان پرک ترکان که حاکم شده و سبب معنی یکبارگی بخت خراسان بود و زیاده و نقصانی  
 و کان و معنی و انکار است و او را وقتی نمی آید و فیما بین سبب است که او شده و بعد از آن  
 سبب است و خرق را بخت نام که در کوزه و معنی و خبر و جمع آمد و بود و خندان قاجار که  
 که آید و بود و خبر و سبب معنی خندان و اشیای آنها و در او اشیای که در خبر و سبب است  
 معنی و خندان و نام نام بیرون آمد و در اشیای و خبر و سبب معنی خندان و نام نام و در  
 بعد از آنکه آمد و سبب معنی و مقام است و آمد و بیرون آمد و معنی خندان و نام نام و در  
 که دانسته و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 مراجعت از اسرار معنی خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 شاهزاد و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 بیرون آمد و با خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 و سایر که در معنی خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 و در کوزه و معنی خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 قی معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 آن شده و هر یک از آن که در معنی خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 پیش از این معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 و سایر از معنی خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 یک در کیم و نواب سکنه را زار شد و بی معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 خیالی امر تو مینب و اسکیو است شاهزاده نامدار که در کوزه و معنی خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان

اول آنکه در عیبت و بداد و از اسلحه تلوت بیرون آمد و توجها سفارش مرا یک کوزه  
 آورده و از آن سرحد و از شربت و پادشاه و از شربت و پادشاه و از شربت و پادشاه و از شربت و پادشاه  
 معنی است که سبب معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 پای خندان است و شاهزاده و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 اصلی است که خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 و اگر اشیای و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 مشغول و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 مقدس است که خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 سفید و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 او که رسد و حرکت گیرند و معنی است که از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 دولت و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 مقام و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 نشر و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 که از ایشان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 رقی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 بود که معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 پسندید و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 سایر از معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 منده و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان  
 که در معنی و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان و از خندان















مرصع و اسب ازین و کلاه مرصع و چار قیله و ازین تا چهار ذرعی سایر خوت پوشیدنی را سرخوار  
و از تیرای خست و نه و بار باطنی بناب سکه در شان و نواشت برادر و عاید زانعلت باغی خروار  
و محبت تالیف قلوب پر و محمد خان و ملا اعجاز استاجلو و سبب شکی که سپه او و رستل سلطان را  
خان و ملا میرخان بود و طوی ساق و دوشی را با و تحلیف کرد و طوی سولد و شی مسپ خان و کتخت  
گرفت و اشان سر بر یک و رستل خود و طوی اشان نامند و طوی الوشی بخت شاد و شاهزاده  
نادر فرستاد و مسپ خان بخت قر قبات که بانواب سکه در شان و اشان خروار و رستل  
مرتبه مصاهرت از امیرخان شاسته ترسد انست و چشم آن و اشان که ان پاکیزه که بر هر حجر  
یا و در یک بشکند اتفاقا بعضی مصاحبت احمد صاحبورت و قریح مناف و این غلبه علی است  
که و دید مرصع و از تحلیف طوی او کرد و شد مار دلی اکشت قبول کرده و نه و حساب لاشا و مایون  
بود از آن پر و داشت و از برای تری که کشت محبت نواب سکه در شان فرستاد و ای شاه جهان  
لی شاه اولدی میگویم و دوشی خود را لی حکامی اقم و نیز بیکه کی خستند و رگامند و ساقه و شش شکسته  
و دوشی آخر اقم و بعد از و قانع شد که قریح لاجواب قرع و دجال امرا و او با قات مسود و کشت بختین  
سلطان خان و له شاه و میرزا را شرفت و مصاهرت سر از از فرمود و شهر بانو یکم پیشا جنب کارا  
بجای تلخ او و از آرد و نه و پر و محمد خان بخت تعصب یا قیامت ساقه خدمت عبداله خانی است  
بر زنده و کرش طوی تلخ او از برای بر و بد لایق و رستل او و قریح ایامه امیرخان تو اصفا بسبب تلخ آرد  
و کله شیر و از سلطان خان و امرا استاجلو است و دوشان از راه اربسار و دوشان است  
که بخت گری و او در سلاق مشهور بر بر و در مل اقامت اذاعت بختی و ان لشکر تیرا سبب بخت  
مشو که شد که چون موافقت آید از آید و بر نماید مغلیم اند که و اول سلطان خان که کله سکی  
و حاکم شامی و حسین قلی سلطان که نظر سلطان که دستور را ملحق سلطان و لدانیک عوض جانش  
مصلحتی سلطان شرو و بعد بختی سلطان چار و شد و لدانقوت کت و دوشه از او با قات حاکم قرا

[illegible]



و نیکو نفس از صد هزار قربانیش در جای است بر بزرگان قلمش می نامند و از آمدن تو در و شکر بک  
 مذکور آن صاحب سخاوته عال خود را بحال ایستاقا سس کند که در وقتی که او آمد و شاه را  
 بود و امر او را در بایجان بکند که اوقات فراستش را در پیش تو بگذرانم و در هر شب  
 حاضر هستم و زود بچهارده آنکه نشدند که در لشکر توان مقیم الی شمان و آمد و ملط است  
 و شروان بدست و در تصرف امر او قربانیش است و سوختن او در بند که چاره و یاری شش می باشد  
 و همه در نیاید و دفعی الواقع اگر در اوقات شاهی و در میان قربانیش بود و مخالفه ترا در دست و زانی  
 به کف محروم و بنود و بجز بستان پاشا از جواب است مذکور فی الجمله احتیاجی که در آمدن تو متوجه شد  
 و کبریا به حکمت صلح میان آورد و در غیر به مکتوب بطلب است آید و نشد اعلام نمود و بود که شمان پاشا  
 پادشاه را علی حضرت خود اندک عرض کرد که ملک شیراز را از اسحق و پادشاه اگر چنین باشد صلاح و ایست  
 که در ملک شیراز از جانب قربانیش تعرض نزد و میرکاه درین باب ترا می اندازد و شش  
 صلح می شود از طرف جواب است و شش به صلح رفت بچنان مرغوب بود و در بستان پاشا قرار داد  
 که در میان هر دو لشکر بجای مقام و شلاق نماید و یکس همت از و میان یکی از قربانیش شروان  
 رفت و با کمال لطف نمایند که در صورت و میاست با قربانیش و همکارانی را درین مقام رسانید و خود  
 ارض و هم شلاق کرد و مکتوب ملایک شاهی تیر از سیلقات بچنان متوجه قرار بخشید و چون اجازت  
 از جانب خراسان میر رسید و مرضی بچنان متوجه از خراسان رسید و حصیان و طغان و طغیانان شاد  
 در شش بچنان است با جلود و اتباع ایشان را عرض نمود و بچنان همکاران را که در بکار روان بود و بوفی از ارا  
 مثل اصیل طغان شاد و قورچین خان شاد که مکتوب طغیانان بودند و غیره که بچنان رسانیدند  
 و ارا خراسان گفت شش نمود و در بکین بایر و شش و فساد که فغان پاشان و مرضی طغانان و پادشاه  
 کوشد و ایشان را از طریق مخالفه حصیان باز آورده و در حال ایستاقا که در میان و مرضی طغانان قرار  
 و لشکر هر از طریق مخالفه شیراز آمد و مسو و ملایک و بچنان همکاران را که در بکار و در دست خود شش شروان

چون و شیرازان از قربانیش شری ند و محض حال قربانیش بود و شیرازانان فاضل و حاضران که  
 که بکسر کبی قربانیش و امرای که شروان منصوب شده اند و در مقام وضع اقامت و از دستگیر کردن و  
 به قتل و زنی طغانان شروانی اندک نشد و در حقی که شش نف شش بود و در بایجان قیاس بر بزرگان  
 می یابد و در اکثرت باز که کل کلای ملاقات و کس که در شیراز و می که قربانیش از خبری باشد از خبر شش  
 خبر نمود و بر سر راه و می را بچند لشکر از فرصت حید و یاری و ششیدن و کجا می شدن شش اندک  
 بین مجار و مقابل واقع شود و بر آنکندگی میان شش قربانیش و دست از اموال اسباب و یاری  
 باز داشت بعد شش پادشاه و سوار راه فرزند و ذقین و حکایت است و در شرب شش شش  
 و اعتراف آن کرده و با تمام بغارت و آرایش رفت از امر است با جلود طغانان جاد شود و شک  
 حرمین بکشد و دیگران بسلامت پیروان رفت و کمال پریشانی و میانی در حد و قربانیش و در حد  
 انداخته و آماران و در میان روز بقیام خود و در مرز بخت نمود و در شمان پاشا به شش لشکر از جوی  
 و در سر را بقتل و کوه فرستاد و ایشان آن حصین را استحکام داد و در سیاه بقیه داری قرار  
 و در حکم و وصول قراران امیر اخبار یار و می علی رسید و موجب کراه خاطر شد و سپاه کرد و در شش  
 بود و قراران کوه رست و شلاق بود و در اول اطلاع شش سیزه اسلحان و زیر و اسیرانان و قورچین شش  
 خان و سپر و صحنان است با جلود و سایر اماره و قورچیان و مکتوب شش بچنان خاتون و آمار شش  
 شروان توجه نمود و در حاجت و در سید و آمار و در و در شش قربانیش شش و در مقام مجار پشده  
 در دست لاجن میان ایشان و در چچان لشکر از قربانیش مجار با اتفاقا چون در و مکتوب  
 پی ای پیر شش مقابل و سپاه و حضور در خیز و شش خود و در دست امیر بکشد و در سید  
 و رقد و در شش آماران بطرف اغانستان و بایر و شش و شش و سلطان خان بکسر کبی و امار  
 رشتن او چون از و در مکتوب بچنان شش و در شش امار شروان اطلاع یافت و در کمال پریشانی و شش  
 اندک که در شش متوجه شروان شد و متبادر که شکستی که از آمار پاشان رسید و بود و بچند کوه















رو عود شاه بودی سلطان عالی خانی چون بدو وزیر کی مرزا اکامران از اهل شید خان کرم  
 شکش فرستاد و بدو خبر و فرج امر داد و روانه گیلان کردند و حکام ملایم بسم باید و خانی  
 و امیر خیز و لاده و سیاهوش که کنگر خراصدار یافتند و لاده و عانت لاده و کور و قدیم رسیده  
 ملایان خان و در قهار او بجز و گیلان قریب شد و شاه و ملایان قاریخه با ساجان تر و خان شید  
 که با او کشش نمود و در باب بهمان پیران و صلحت و انداختن بکمال آورد اما چون آواز و خبر  
 لشکر قزلباش گیلان رسید شتر را وانی از اعیان و لاسه قومن قلعه را بر سر راه چید شید خان نامیده  
 بهر پیر شید خان سلطان خیز و خان و موسوم باشد سراید و کرد و میرزا اکامران و مقام خلاف آنرا  
 چندی نسیاسان قومن را با جو و عشق کشید و از آنجا بلی الغله بر میرزا اکامران بر شد و میرزا اکامران  
 ازین قضیه آگاه شد و بلا حمله او میانه و مردم رشت و اخذ نمود و او را بهر سلطان ایلانی  
 از سر تر و بهر مقام یافت و در خانه و فرستادن تر و پیران چید و خان و صحرای کینه  
 سر اسیر و مضطر الحال اهل اقل را خاشه از او خبر متعارف کجودم آمد و قزلباش و جمعی با او  
 با اتفاق سرزاکامران کجودم آمد و شتر را و غله و مضور در رشت و آمده سلطان خیز و خان را با بر سر  
 شاه و او هر چه در شید خان بود که شرف و جوی و یا بهر شاه و بهر چند پیران که چید شید خان  
 سپاه و میرزا که داشت و اهل صحرای قزلباش و خان قول شتر را و او را را عصبه و گیلان پیران  
 و شتر را و اندو که کس نبیست خان احمد فرستاد و بر خلاف حکام سابق و در اهل صحرای قزلباش  
 کشت و چون خان احمد از اقل ایل میرزا اکامران خبر یافت یعنی را و غله و پیران را از غله و شتر  
 کشت و خود در مقام اقامت است و ایل او را که شتر بر سر فرستاد و لشکر پیش مقصد کجودم آمد  
 میرزا اکامران بود و او را و خرابی بسیار تر و نه و در راه و خالی لاهم و قزلباش و در میان ایلان  
 خان و خیل رسید و میرزا اکامران از آمدن سلطان خان لعل و شتر و غله و خان را از آسب و شتر و خان  
 و مواهف تر کلبش دید و کس و او فرستاد و او را و ملاقات او نمود و بعدی یکبار و ملاقات او نمود

حسین قلی سلطان بود و او را و یکصد نفر قزلباش کجودم آمد و او را با قزلباش و در میان  
 و او را حمله یار داشت که سوار لشکر خان احمد و در میان بر سر خانه آورد و استندانی  
 خان کرد و خان و در میان خان و خان کجودم آمد و خان احمد از آمدن سلطان خان شید  
 میرزا اکامران تر و در خانه و مردم خود را را عصبه و ایلان خان و ایلان و کور و قدیم رسیده  
 خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان  
 و او را و ایلان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان  
 کرد و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان و در میان خان  
 چون میرزا اکامران مر و اقل خندان و کوی چرت این بود و چرت این بود و چرت این بود و چرت این بود  
 شان و کرد و خان احمد از میان آمد و سلطان این استندانی لشکر قزلباش کرد و خان احمد از میان  
 را اقلی چون شامیست چیر که شتر را و سلطان احمد که دست چیر چید شید خان و او را و سلطان  
 پیران شد و در حکم او فی لازم آمد و از دوفی العید و کلمان ایلان خود که کشت و خان احمد از میان  
 اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 پیران حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 تا آمدن او و عصبه لاهم و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 میگوید که ملاک و کشتی گیلان پر کرد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 که نرسیدن و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 رفتن داشته از دست کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 کرد و کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 و میگوید که ملاک و کشتی گیلان پر کرد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد  
 لشکر قزلباش از راه سید و کس و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد و او را و اقلی حیت کجودم آمد















الحاج بشا بقی داشت بطریق اجمیل هر از او و ندان منشا داشت بحسب نقلی نوشته اند و علم مندا شد  
گفته بود میان او و او که کید و رفت او اب جلیله و شوره کشیده و الهه که در کمن اجمیل سزاوار که محلی  
مکاتیکه که بعضی شده قصد عقل منشا شد بنا بر صفت طایفه ویر غیبت فرار انداختم و در شی  
ماه رمضان که در آن وقت علمای غنی خوا سپه بودیم و در جمعی که عداوت من و او را داشته بود  
خواجگاه چمن رانده ارا و در خول داشت من از خیر اخلاص انگشت خود را بر آن انداختم و در  
سلطنت پادشاهی عراق کشید طبع مناس و نشان و قلندران کشید که در کتبی کشید و در  
طایفه که در کتب مناسی داشت آنجا آورده و در خیر که در مشرت دادند که شاه اجمیل فوت شد  
و در سال آنکه در وقت غنای از ملک ایران چمن رفته و از اطراف و جواب عالم حضور و ولایت  
روم میر می نمود و با آنکه از انطباق طر و آرد و در آن حالت این را از سرب کتبی الهه کرد  
حسب بیکه که در آنکه اعاوی من ملک حیار عمل سپید می چون وقت غنای رانده و خاطر آنکه اعاوی  
و مکر اضداد فی الجمله می شد خود را ظاهر ساخته و داشت و الله تعالی از اعتقاد الهه که در آن  
صداق و کچینا مناس که در اطراف و ممالک و در آن وقت غنای که در آنجا که در آنجا  
خاتم نمود و در طبع هیچ نو ساری نگینا که در و حیالات فاسد کلنج و دفع راد و الله تعالی که در  
میز و در مکتب اود و اعیان او و ایلالت و در اربانی که از ایلالت و اربان نامزد میکرد آن و اربان  
بعین دای آن نزد ارباب قرار از عباد و عقل صرف کشید و در آن وقت غنای که در آنجا که در آنجا  
چگون و وقوع یافت مردم و در دست که از کاه خبردار بود و آن که بیانات و حکایات و در غنای  
عقل و وقوع پیدا شد رفته و در آنرا و در میان قاع الهه را استار یافت و از سر بر خفا و در کجاست  
مردم آنکه از اطراف و جواب هجوم کردند و در پیش می آورد و در قلند که در و راجع که در و  
در میان آن که در عقل دیده اسباب پادشاه و مابط خردانه که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
بطریق مسود و وقوع یافت و در شران صاحب حال که در بر می بود و در سبیل جری آورده که در شر

اور در این محله آن دیوانه عاقل نما از کز نوبت و لطف طاری کان سلطنت پادشاهی راسته  
 هر طقه را بنا صیقلی آفرید نمود و تربیت شکوفه زن صدا و خا پنجه ده لشکر باطنی که از قایل  
 مایه و حاکمی و سپهانی و سایر قایل و عیار الوار جمع آید و چون به دست بخار رسید و بالکتر علیهم  
 سر داشت بر سر و پرست که حاکم کشن که و کید یاست آمد طوایف اشا حقیقت فروع قنذر را  
 بخلی خان حاکم نولاست که در ار و دی حلی بود و اعلام نمود و جهت دفع قنذر که ای غالب کانی  
 مشیت به جمع کثیر از اشا و الوار و در میان کز عقل آید از انصافی الهی ستم یک پیر خلیفان مقبول  
 و قتل استبسط و استلا قنذر کش لطیفه اشار از انقاد است عاجز آمده و سپاه بی از ان  
 طبقه و این قنذر را ده هم و نه و اصحاب قنذر زن و نسیار بی زنا و چنان باغی قنذر را که  
 و الحاکم و منا شیر باطراف و جوانب فاکس خورستان فرستاد و با جفا مواخذه ان امر نمود  
 مویکب مایون اصل پادشاهی در سرحد آور با چنان بشاغل علیه مشغول بود و حکم او بر جانی دم  
 اگر تمحال آید چاره و خطا عت نهیده بصحبت وقت میکش فرستاد اما چون قنذر در پهل  
 الی طیار بود آن جوهره است که معنی اسرار و سلطنت پادشاهی شناخته بقدر امکان در دروازه  
 خود سعی نماید و آن نعمت در بنا استن خود که در درین بنده ای غلبه بند به شرم و عیش سرور  
 راضی کشد از به اسرار امور سلطنت و فرمانروای عامل ذاعل کش و نزد و از ترود و وقت  
 نبر که کش گرفت و دست و آید و از اخبار بد و از کبر و لکیر شد و بعضی امور کش شود و مردم  
 میب نظرت است اقدام بنمود و بکل الی منبع که چراغ کذب با خود و فروغی روز روز بر سخنان  
 آتیزار و الوار با بر نشن گرفت و عقاب الی تقوم در بار و او سرود و خاطر کشد و آواز آمدن  
 تیرا شتا ریافت قنذر بعضی از الوار الی قتل کشد است از اخبار که بشد و سیاحت جوهره و از فوک  
 که از رسید طایع الدین چه ران شش که در انوقت و الی جوهره و تواج از اتمام بستان شود  
 نماید و الوار را حقت خان را خود و او را که که در وقت استغفار حاضر شود و حاصل غافل حاکم



































































نوبت دوم که در شهر ایلی میرخان ترکمن و تربستان عشق خان شایع است و مقصد  
 نصیبان و طغیان کجور کمان چون ملک بغیرین شایع از السلطنه قرون رسیده و سرستان پان  
 رسیده سلطان سیدکان شریف و کامرانی به بخانه محکم شده یعنی نور و گیتی افزون سال چمن میل  
 ترکی موافق شد و مستحق مقام اسرار بخشیدن یا من نوشدلی و کارهای کشیده شربت آبا جباران زندگیا  
 بر سر پر حضرت طراوت تازه یافت نواب جبارانی را که آغا جباری و ایلم سته را که لذت بخش  
 و کامرستانی بود اوقات سیر و صحبت صرف شد و همواره با مخصوصان و صحبتان و خلایک نریم  
 مشرت آورده است اقلراج و حاجی و هر جای شایلا و قزاقی و مستحقان یکشنبه و اندک از سال  
 لاله خدا رکهای شایع و مانی چیدامیرخان پیکار کی آذربایجان قاسم یک و وزیر خود را از تبریز بیاورد  
 اعیان فرستاده و حقایق حالات آذربایجان و تسلط روسیان و حبس آوردن بایر و از اراضی کوهستانی  
 نصف ایستاد و انصاف بود که در کاب و نصرت است و متوجه قلمروان قاسم نماید ایرانی عظمی و ارکان  
 دولت جابجی کرده و توجه جاسان آذربایجان در ولایت قلمرو یافت و او را ایل فضل تابان از السلطنه  
 در حرکت آمد و جاسان آذربایجان نصف قلمرو و میرخان ترکمن و حضرت شین کاشان حاصل نمود که  
 توپ مشون و شک و خرد و کرده و ستاد بوبک بغیر قرون چون و دستپخت کجور تر باشد سلطان  
 را بر زادش نجابت و بی که کاکا ایشان بود رفته چون چمن بیغ حضرت طراوت اقبال کرده و آ  
 جبارانی عقبه زیارت است و ملاک است نشان سلطان الا و لیا و بر بن الاصفی و مشایخ کرامت  
 قدس سره را و احرام زار و دی جان و خدمت الدامه را جدا شده و متوجه اراک را شده و پس شده  
 هنوز نواب جبارانی خود و قلمرو خود و وند که امیرخان بر یکم سب قبال بوبک ایلی با اید و اتبع خود که اکثر  
 او را و بر اربان و اقوام مشرت او بودند و قریب و دوازده هزار کس از ایل او و اقباق ترکمن و غیر  
 آنکه که در ملک ملازمان ایشان شلغام است و نیزه زینت نام و در دستگی نام از او را السلطنه  
 رسیده و قریب دوی جان فرو و آند و چون نواب جبارانی در اردو شریف حضورند و قریب

عبد از و و نواب جبارانی اول شرف ملازمت آنحضرت را از ارکشد و بساتین شرف ایلی  
 نواب سبکدش در یافت و امور و توجهات و لطافت از حد پروان کرد و از شک و عطف و استی  
 مشون و شک و توجهات ملک و از اطوار نزدیکان و نایر و حقد و حسد که هوای پرستان جابجی خند  
 فراق حقد و خرمند باشد خالی از ان نیستند و کارون درون اکثر امر و ملازمان را که شرف  
 است شالافت حوت نواب جبارانی لطیف بود جابجی تر از اصف و از چمن بیغ کوچ فرمود و بعد از  
 قطع منازل مراحل رسامتی سید و اخل از السلطنه تر نشد و انانی اصحاب پیر و زل عیون مبارز بود  
 خرد و بزرگ با سبقتال بدون آمده اما رباشت خرمی بطیور آورد و نواب سبکدش را و شایخ  
 عالین و شربت اقبال و در و شایخ و تبریز و ان اخلال نمود و در هر وقت و دست و سبقتال ملک و اخل  
 گمیز و نذ و جبارانی بواز هم سفرانی پراشته آثار خدنگاری بطیور آرد و همواره و نوار توجه و اقلات  
 بر نایب و استی باشد و زبرد و تر و ترقی و شاد بود اما آنکه از اقصای ر و کار سبکدش هم  
 صورتی که میرگز آید خاشاک نمی آید ششم شربت من مش و و نموده عاقبت او رسیده و پیر سبکدش  
 انتقال و تفصیل احوال است که در مرتب اول که نصف جان و جبارانی شاد و در ان  
 سال شلاق جان و در آنجا واقع شد نواب جبارانی خروال بود و از امیرخان و از اسپهبدی  
 می که در شتاب جفا و جباران سست و در عزت که احوال سعاد و استقامت شرفش شده بود  
 سرحد رسیده و بر رسید و و و اسکا خرد و رحمانی علا و کعبه و سلطنت و فرار و اسکی کرد و  
 شرب شراب و غنی و غنی آن که کعبه گمی شده بود و با نیک حرکت ظاهر آید خاطر سبکدش که عا و او  
 در احوال که در اول اخلال و تر و واقع شد چون خاطر شرف آنحضرت از بعضی بعد از ترکش  
 که پای او و ایراد و پروان ساد و پیر شهاب از ان بطیور آمده و و بخود کشیده و او را خاطر شرف  
 آن بود که آن طبقه را از زمین بردارد و چون امیرخان و سبکدش آن قایم دارد و می معنی بود  
 خیار و اسلحه شرب و بوشه گونی از اسباب آلوده شده بود و نواب جبارانی خواست که او را جمع



















و میدهم از آنکه خاطر از مسافت تکه گنج شود و خزان است و بتبع از داری بطور دیگر  
مجموعه ساز شود و استاده درین هوا گفتوگو و حال نمایند و بعد از آن دریا زان و بنیوه و ندره و بنیان  
از استیغاف و تعذرات جهت خاطر عقلی جان را نداشت و توجیه بابت بهرات را بکشد و چنانچه  
در بحال بهرات رسیده و شرف بیایی پس بر شرف شرف شد و حاشا بیانی مقدم آورد و اگر کسی داشته باشد  
در دست بطور آورد و هر چند بطور شوق و راقه و اعلام اوست و به عیق جان را از انوار و ندره و از این  
ناید حاشا بیانی را ضعیف شده و وضع او را در بهرات که خلاف میمان خواندنی است از نظر توانا و استاده  
خود را آلوده آن بنای حاشا مرشد و همان از نظر بعضی چنانکه در کج روی از آن بنیوه از  
ایمان شامو و خاک گردد و در روی بکام و در روی شخصی بیشتر بر بکام آمده و کجی از دلاک و از کجی  
و همان شامو است و عقل را ساینده و پرورنده و در هر شامو از نظر آن شده که آن شخص تحصیل  
خان آمده و در آن دلاک اشتبا کرده شد و یا بکام آمده و او را بدیده کرده و او خوف بر کجی  
داشت زیرا که شده و بی اختیار و در کمال اضطراب پرورنده و متزلزل خود و در این غیر بعضی بنیوه  
بکسب اطمینان خاطر در همان بنیوه از او و در بعضی وقت بعضی چنان و در میان او و کجی  
شدن دلاک و همین دلاک را سینه که دلاک معاندی داشته که در صورت عقل او را از دلاک  
و غیره و حاشا و در هر شامو چنانکه بی مرشد و اعتقاد کجی حاشا ایشان داشت از لیل شده و بیکر و حاشا  
حاشا صحت نه و کجی کرده و راه شده حدیثش گفت و بطریق تفریقان کجی حاشا و کجی بر کجی  
خود را باصل حاشا رسیده و در کمال صحت نموده و در ایستاده حدیثش یعنی ایستاده از ابراهیم خان  
را برایشه چنان در بهرات بود و عقلی جان را بنیوه چنانکه خاطر شده و همانرا از کجی کرده و از کجی  
بی القای آنرا و در میان فرصت یا در احوال این کجی شده و به عیق جان و در هر شامو چنان  
از سبب حاشا از ابراهیم خان از جابین بکشد کجی را اعتقاد شده و از ابراهیم خان ترا نذر شامو این کجی  
بطریق خود را از بهرات شد و حدیثش یعنی حاشا یا کجی حاشا کرده و اگر چه چنان بر کجی

[illegible]















































بر آنکه هر که در میان جلفای تو باشد احسنه و آجی شدن مردم محمود بود و تو بر پایانی بویار شده  
از آجی جلقه رساننده و گویی از سوانح آن بود که بعد از ده ماه که اسباب قیام بجای شد و بود  
ایمان در لباسش جمع شده و متوجه بر خاتم امر فرمود و از قیام قیام بجای شد و کشته شد و عدم در آستانه  
خوب بخت شده بود و در طوبی است مگر بدو که آتش خود و بر قیام بر راند و خوش شده  
از قیام بوارفت و اطراف جوانب بجای تر آمد آن رسید که از اسباب صحن الحاکم ختم نمیشد  
مقدس عالی کجاست تو بجای آن کجاست شرف حضور داشته رسیده از اسباب مگر آتش شرف  
کرد و از برای سجده و تعالی جلقه نمود اما چند کس از قریبان و حاضران سابقه از اسباب از خود  
مستقر و آتش شده بعد از ده ماه که اسباب تو بجای نشد و بود و تعجب نماند بعد از آن بر خود  
تو بجای می آمدی یک امس که از حاکم قریبان بود تو بجای نشد و بود و عرض صحن خیمه و در اسباب  
آنها را می ساخت و ساعت بعد که اهل شخم احداث نمود و بود و بجای عالی انقاد داشت و بر تیره میردی  
تو بزرگ گیت و چنین سنگی از آن رخ حاکم المداخته شد و تو بر اسباب خواب جانی بود  
عصب نبود و در همچنان کار خود مشغول گشت و وقت ترش شد مردم صاحب وقت از روی شخم  
قاسم شخم و از ده جلقه رسیده و بی یاری رسید کس از جوانان که اعلی عین بود و شخم  
که شرف را سوار کرد و جلقه را بدو که نخواست چون او را که نراند از سپاه امر جایش نماند  
تجربه قلع در آن مکانم و قدم بر خاک قد ریشه و موقوف بر آن دولت و جان را ای تو آب کباب  
ماورین شای فلان می بود حواش غلطی بود می آمد و اسوار می بجای تو تو قیامت روی بد و همچنان  
و لادن شیب و رسد راج شیب آتش و در شخم و قیاس غلط شده و از میان شرم جایی بر راند  
و حد روز و میرک کباب کرد که بدو قلع برسد حب اسرار و راج که کشت و موقوف  
داشته و درین شاقه فرار نمود و قیامت تو بجای شای آن که از اعظم ارکان دولت بود و  
قیامت یک برابر زاده و تو بجای شای تو آب جانی غلط می شد و موجب تعجب و شرم کرد و قیامت

پس چون اجل است که قتی یکدیگر قریب باشی و همچو جان و دماغ را در جمیع امور معنی بود و در بعضی مثل آن است  
مده خدا و والد و مطهر نواب جهانبانی دشمن بریز اسلطان و دیگر اهل کمال که با طبع کبر و خاطر آرا  
عالی بود و با داده و صواب ایشان و قریب پیوست همستند که در خاطر عالی بود که در محل محال از این طبقه  
اشقام کشد و قضا نماید شد و در موجب بداد او تنوی می کشد و قریب باشی که در آگاه و دل که در  
بوده این معنی را اثر نفس بود و همست خائف بر اسلطان و نواب جهانبانی با داده و بلند بود و در خوف که همه  
خان و دلخیان در مقام شده اند و زنی را کرده و با داده و باز خواست خون امیر خان یکدیگر افسان نمود  
متوجه بودی معنی که قریب بهتر تر رسید و بود و آید خصمان و طغیان از اسلطان ظهور کرد  
خاطر از خطره و نه که هر که قریب باشی که همه را که کن اول است باطن باشد از آن ترکان که  
مشق شد عند الوصول اولی و فاضل است که از و طبع زائد و علقی جان شایع معنی و محمدی سار و بالغ  
که باعث خون امیر خان بود و تجربه و دفا و دوا و خاطر اسلطان نواب جهانبانی که در قتل از وصول  
الطریق دفع قریب باشی لازمست تا حیرت از آن جائزست زیرا که بعد از او و آنچه است شد که در آنچه  
نمایند فصل می آید و در معنی و در صورتی که در قریب و در آن کرد و متواتر شد و آتش  
مثل قتل که در معنی متوجه و دفع او شده و طعنه است قبل سلطان و دلدار بر اسلطان جان اسلطان و در آن  
با سید کین از این اظهار شود و بر کا معنی که بود و در خف و بی شکست از آن در مقام داشت که در  
او تمام نماید و او متقبل این خدمت شده و قریب باشی تر در لول طغان خائف از آن چند بود که که اجاز  
در و در محاکم و کج و متواتر رسید خدمت شتر لزل و در آن سپید خانه آمد و قاض کرده و چند روز خانه  
شین شده و مشغور و در آن لحظه بود و در روزی که طعنه است قبل سلطان جان خدمت مامور خود  
عبادت می یک بر از آن و قریب باشی در خدمت عالی مجلس شایعین بود و این معنی اجازت می آید  
فی العزیز تر از آن و در از انجیل که کرده و اسلطان در خوف نفس خضره و میان دشمن چاره و میرا  
از راهی که پس از آن میرف و او قطع می کشد و چون پای قدم رسیده تا حجابی خود را که اکت















و اما پادشاهی را که در این اثناء و متاه و مجیدان و امرا و رفیقان آن گفته اند و است خازر که گفته اند  
 که حسب یک تقابل رسیده که رایت آن ظاهر شود که در حق این قلب آن طبعی است بعضی ما قبت  
 اند نشان و القدر ارضی بود که است خان مرگب آن فصل شش کرد و محمد خان در آن ایستاد  
 نمود و است خان طوطا که در چمن ملک نیفتل آن سکنا داده ام نمود و بعد از قتل او کوچ کرد و کوچ کوچ  
 و دانه تر نشد و چون حقیقت قتل حسب یک ساس جلالت رسید و اما که در شهر تروک شد و آن  
 جبابانی معنی آن یک ترکمان و اردو و شرخان را که از اولاد شی یک پراچی و خطای آن معقود  
 و پدر آن نشان حق خدایه هم درین دولت و از در بربالت ترده محمد خان فرستاد که او را بصره نمود  
 قرار و به که ساکن بر این خلاص میگویند که او در بر دوشی و خدای نواب جبابانی سکون نامه و در باقی  
 اسیر خان اصلاح نمود و با حلقی خان شجاع و محمدی و سولای و بابا جبابانی و کف که گفته اند  
 از بصره تروک و رعایت از آن مکان در آنجا صلاح او باشد چنان شود و معنی آن یک مذکور بود و  
 امر از رسید و حلت بجهت داده و با بصره و چون تروک رسید و در حوالی شهر تروک بود و  
 خان ترخان و له حیدر سلطان چاقی را که از امر او بهتر ترکمان و در خدمت نواب جبابانی هر دو  
 محترم بود و با حلقی خان ترالعنه نام داشت و در مجلس عالی از اعمال او بجز ترکمان همواره و خجالت  
 میکشد نواب جبابانی عقیده که او را از خجالت مرگبانی خلاصی دهند امروزم و نه که میاید و بجز  
 هر خط و صنعت ریح فساد آن قوم نامه و اگر ضمیمه بر باشد بر سلطنت او از پرده و مجیدان  
 جلالت کرانه و الا و امرا و باقی نمود و باشد خطا بود که هر که از امر او که ساکن طریق مناد و طایع  
 باشد و از طریق معنی آن سکنا و گیلان خواهند داشت مثالی تراف بعضی میکشد و از حد  
**مرد** او ترخان رفت و در آن رفته **مرد** که بخانی تاشری کرده بود و محمد خان مقدم در غایت  
 نگاه داشت و چون موضع سعید آباد چهار فرسخی تر رسید و در مخالفه حصیان آن موضع بود  
 از جهات تکرار ترکمان بر سر آمد و بود و خوف از آن که شته مشارق فرار نمود و ایشان به

اسیر خان

کچل مصطفی آن که از سرزاده نامی آن طاعت بود و بعد از او از حاکم بقی یک بقعه خاچستی گرفت  
 و در عوض از منصب قزاقی شکری نواب جبابانی برافراشته و کمال اعیان مردی داشت خجستی ظاهر  
 نمود و با ارباب غنی بود و در آن چند روز هر کسی میخواست از نواب جبابانی بخود و کمان و اسلحه  
 و در دوزخ نمود و هر شش میخواست آن معنی بود و اما و حضرت و تراف قوی تر شد نواب جبابانی  
 طاعت که گدا و از آنجا طاعت علی العظمی را که در محب جبابانی که در و چون نواب که در حبت  
 سرکاری که بقعه و در خانه بقعه سرخان که سکس مصطفی خان و در حبت بقعه و میان طرف سید نواب  
 جبابانی بود و هر سیر نواب سکندر شاه را که حقیقت آمدن آنجا نمود و آنحضرت شاهزادگان را هم  
 کچل بقعه اسیر خان طاعت نمود و و لشکر و ملایان و در آنجا قرار یافت و مصطفی خان تر بر سید نه که میکشد  
 و در آنجا توقف نمود و در نوایم نیربانی و خدنگا بر سر داشت و جمعی از امرای عظام و قزاقان کرام طاعت  
 حاضر و از امر خود و نه که میکشد و و لشکر و ملایان حاضر بود و به باشد و جمعی که بر است و نه که میکشد  
 شکر که میکشد و درین راه و است که بطریق قزاقان از اطراف ایشان آگاه باشد و چون از  
 سعید آباد کوچ کرد و موضع خود معنی که و در فرسخی شهرت رسید و جمعی از لشکران آن بر آن سید بطریق  
 قزاقی می آمد و مشاهد نمودند که از طرف تبرکوازم خرم و احتیاط می است و روز دیگر سید جبابانی  
 جبابانی فرستاد و ملک ساس را احوال و نمودند و حاصل کلام آنکه طاعتی است حاجت می بقبل خان  
 آمده ام نمود و اندام و حلقی خان شجاعی محمدی سار و سولای را خوانی اوسد از نواب جبابانی خوانا  
 گوش بدست اولاد اسیر خان و به که عقیدت رسیده و الا و اما و طاعت آن میکشد از امر است  
 و است و شد به و نام که در کین دولت باشد و نواب جبابانی تر جواب سید بر ساس و اند  
 و آمده تکرار یافته شخص که آن کرده و در آن حصول مطلب بر خیزد و است و افکار و در غی آن  
 مکرر او و در آنکه از روی قدر او استقلال بقعه و غلبه داخل شهر شد و آنچه کمون خاطر آن باشد  
 لغتو آرد و نه و چون بطور مطلب از حضرت سعید پادشاهی و در و نیزان غر و اسخه و بنمود نواب

کچل



حبیبی جان از طریق حق و مدار که انصاف وقت و زمان مسکول که شد چیده بحاجت طبع  
 و معاطه اطفال و اندوخته و غیرت اطفال که سخنان حق را نیز بر زبان مبارک را ندانند و  
 در روز از منوچهر توخت نمود و در پیش پیر میستماعی سوار شد و میل بسته قزاقان چرخ میباش  
 با اسلحه و رایت جنگ اسرخیان آمدند و چون خبر سوار پاشان درین بهم آمین شهر رسید  
 شد که مودله و سواران قوم سو و سواران نایر و مشفق و دی او ای شان خبر شهاب تحریک  
 سفید سنان اصفهانی پذیرد و موسی سلطان اصفهانی که که از بیطرف تر کسی که فاکل شده  
 گوشایان کرد که در جمعی از امدادی عظام حضورش آمد استعجاب و استماع حقیقی خازن اقبال  
 فرستادند و ملاحظه آمد که از جانب پاشان علیه صاحب کفر شکار واقع شد و مکرر بی ترس است  
 در حرکت آمد و نواب بکنار شازمان تحریف سوار می فرمودند و در کاب تالیون و الد بر کوا اعلام  
 و حجاب افراشته بقدر آن مخاضه مل شده و چون بی او می فرستاد آن قوم از حاضراتی تجاوز نمود  
 نایر و غضب منور از الت باشد و احدی از امداد ارکان و دولت صلاح اذین و پیر سلطان  
 قدر آن شد که در وقت سوار بی نواب حبیبی حریفی که موجب خنج آن غریب باشد تو اسکت چون  
 رایط طغریات اسرخیان رسید که سواران طایفه استعجاب که قزاقان بود و نامتک مجاوره باز  
 داد و چهره شاد از انطرف ترسد و آن آن کرده که درستان با و حمل و فرود و اندوخته و میری نموده  
 اسرخیان رسد و دهان رسد و نایر شده و در کس خوار شده و و ندکه ام سخنان قاجار  
 حکمرانی قزاقان و چرخ سخنان رسید یک گونه و شد و قی طغریان و مودله حقیقی خازن و مودله  
 در شش کاس بقدر شازمان و نامدار پادشاه و سزار و استعجاب بر زمین سبکی بود و سخنان  
 در کس صاحب شازمان و نامدار پادشاه و سزار و استعجاب بر زمین سبکی بود و سخنان  
 معاذ که ملازمان عامی خود و دشمن لایق و دست نیاید و کلب و زنجیر شده و اگر مکرر بی اندکی  
 پیش و حرکت آمد و محتمل است که درین شب یک چرخیدن خون برشته شود و آن لحظه را چه قدر است

کتب و اسلحان حبیبی جان چون محتمل که در وقت و زمان مسکول که شد چیده بحاجت طبع  
 و معاطه اطفال و اندوخته و غیرت اطفال که سخنان حق را نیز بر زبان مبارک را ندانند و  
 در روز از منوچهر توخت نمود و در پیش پیر میستماعی سوار شد و میل بسته قزاقان چرخ میباش  
 با اسلحه و رایت جنگ اسرخیان آمدند و چون خبر سوار پاشان درین بهم آمین شهر رسید  
 شد که مودله و سواران قوم سو و سواران نایر و مشفق و دی او ای شان خبر شهاب تحریک  
 سفید سنان اصفهانی پذیرد و موسی سلطان اصفهانی که که از بیطرف تر کسی که فاکل شده  
 گوشایان کرد که در جمعی از امدادی عظام حضورش آمد استعجاب و استماع حقیقی خازن اقبال  
 فرستادند و ملاحظه آمد که از جانب پاشان علیه صاحب کفر شکار واقع شد و مکرر بی ترس است  
 در حرکت آمد و نواب بکنار شازمان تحریف سوار می فرمودند و در کاب تالیون و الد بر کوا اعلام  
 و حجاب افراشته بقدر آن مخاضه مل شده و چون بی او می فرستاد آن قوم از حاضراتی تجاوز نمود  
 نایر و غضب منور از الت باشد و احدی از امداد ارکان و دولت صلاح اذین و پیر سلطان  
 قدر آن شد که در وقت سوار بی نواب حبیبی حریفی که موجب خنج آن غریب باشد تو اسکت چون  
 رایط طغریات اسرخیان رسید که سواران طایفه استعجاب که قزاقان بود و نامتک مجاوره باز  
 داد و چهره شاد از انطرف ترسد و آن آن کرده که درستان با و حمل و فرود و اندوخته و میری نموده  
 اسرخیان رسد و دهان رسد و نایر شده و در کس خوار شده و و ندکه ام سخنان قاجار  
 حکمرانی قزاقان و چرخ سخنان رسید یک گونه و شد و قی طغریان و مودله حقیقی خازن و مودله  
 در شش کاس بقدر شازمان و نامدار پادشاه و سزار و استعجاب بر زمین سبکی بود و سخنان  
 در کس صاحب شازمان و نامدار پادشاه و سزار و استعجاب بر زمین سبکی بود و سخنان  
 معاذ که ملازمان عامی خود و دشمن لایق و دست نیاید و کلب و زنجیر شده و اگر مکرر بی اندکی  
 پیش و حرکت آمد و محتمل است که درین شب یک چرخیدن خون برشته شود و آن لحظه را چه قدر است



تعلیل میخواند و باز خواست آن حرفی بر زبان جاری کند و چون تعلیق بخان و محمد بنی سار و سولای غیره  
این صفت بود و اندک خاطر مبارک علی را انداخته و گویا و اندک حرکت اسلام را مصلحت و  
آنکه پادشاهی است از او در اجابت علی انداخته و از او بیرون میبرد و بجهت تعلیق قوس با  
زیر کون و اولاد و اتباع امیر خان ایالت و لایق اندک و لایق قهر و مایون و نر و نوز و در آن  
نماند که در هرگاه مصلحت بود و باشد تا اندکی موجب الطینان قلب و از وی ایضا لیکشاید  
خاطر صحت آمد و لازمست تا هم بعد از ایامی که مصلحت فی الحال باصلح آمده باشد و خاطر مبارک  
از توجهات عالی الطینانی باشد و مای جان آرا اقتضا نماید و هرگاه مصلحت مصلحتی  
معاودت نمود و مقتضات مذکور را عرض نمود و نگذشت روز وین خبر و اندک سر رفتن چون  
مصلحتی بود و خفیه در بر و اندک بر سر و در که اقتضا و مقتضای سر و نشانی از ظهور آن چاره بود  
بقی اثری برین گفت که بر تبت شد و مصلحتی در هر حال و غیر از آن در مصلحت مصلحتی بود و مصلحتی  
بکچر که قرآن عرض کرد که اگر مصلحت و مصلحتی در هر حال و غیر از آن در مصلحت مصلحتی بود و مصلحتی  
حضرت خان مصلحتی خان مصلحتی شد و آن شده و اولایت را که حکومت و مصلحتی است  
مصلحتی مصلحتی بود و هم که از آن خبری و از آن مصلحتی است و مصلحتی است  
و المصالحات کرد و اندک سر آمد و لازمست نماید و در هر حال و مصلحتی است و مصلحتی است  
جانبانی و صاحب مصلحتی خان محمد خان و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
ش را بهایا هر دو و مصلحتی عالی زبان مصلحتی است و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
که مصلحتی است و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
نیز از آن که مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
جانبانی فرمود و اندک سر آمد و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است

ترتیب نمود و مورد مشرب کرد و اندک مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
ایشان از او که موجب مصلحت نیست و عدم اقتضای مصلحت است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
که خلاف از او در مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
و در هر حال و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
حریت از او در مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
قرآن است و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
ایشان را در مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
پادشاهی و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
حالا مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
و در هر حال و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
آمد و اندک سر آمد و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
چیز که در مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
نموده و از او آن مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
جانبانی و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
اثر مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
بر مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
آورد و اندک سر آمد و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
سوی می نمود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است  
رسم و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است که آن زمانه و بود و مصلحتی است



قبل از آنکه او را و قوم از قوه بصل اند بر کما بخانه و پوت است صفتی جان رخت اسباب بسیار از سر کار او  
 بعد از آنکه رخت و خیز قتل است از او فدا و خلاص شد و شمس شمس و یاقه اکثر کاهنای طرازان عیقلی  
 خان و محمد بن اعیان است که در محلات و معابر است و رفت و آمد و باران و کوه و در کوهن رسیده و بسیار  
 اشنان که است و در غریبی که از او مطبوع ریوست اعتقاد و اعتقاد شده و ریش و موهای سیاهی  
 جعبه سیاه عالی را از او الگو کردن است و آنجا است یکس چیز آمده و بهر آن که بهر عرصه عالی  
 خود کرده اند و برده و سخن گفته و جرات کرده که کسی را نام برده و نواب جیبانی در اول طرازان  
 برقی و در آنجا که نموده و فرموده که پادشاه و مرشد و شاه نواب سکنه است که در وفاق خود  
 شریف حضور دارد و بعد از آن حضرت رفته عرصه عالی خود که من مثل شایکی از طرازان فرموده است  
 جیبانی آن بود که اشنان مجاب شده و میگویند که آنجا است که است شده و فریاد برآورده که  
 ما نواب جیبانی را قدام مقام و علی عهد پادشاه و مرشد به نام و مطالب اعیان و بهر آنجا است  
 نواب جیبانی بهر اعیان صفایان شاه که فرموده که که کشش شده با آنجا است که گفته اند که سخن بابت  
 و معتقد اعیان جیب اعیان صفایان از میان همان نخله با ایشان بگرفت و دعوت و آمده و پس از آن  
 اشنان و عالی آنچه صلاح و ولایت مطبوع آورده و بهر آنجا است که فرموده که فرموده است  
 تلوع و قوع باید و نواب جیبانی نیز را نمی بیند که در میان آن و کرده که لازم می آید که اعیان  
 روی و در و تا مکن مصلحت و باشد در رفیع و اجتناب است که یکوشم اطمینانی با که او از اندیشه کرده  
 نواب جیبانی که کرده و در مطلب ایشان است که فرموده که سخن با که او از اندیشه کرده  
 در آنده و عرض کرده که اشنان در برده و سخن میگویند که سخن با من و آمده و مطلب ایشان است که را بهر  
 مستغوب کرده اند اما از طریق غریبی است که خوف و همت و تلاوت آینه و ما که عرض کرده که که حیات  
 خود را بهر عرصه عالی خاطر سبک نخواهیم و در صفا و مصلحت و جیبانی خاطر اشراف نواب جیبانی  
 فرموده که که از چنین است که از آنجا که سخن گفت و هر آنکه قتل میرخان بفرمان من شده است و همت

ترست شمس بود و اعیان صفایان هر چند خواست که برقی و در اایش تراستی و او را که در آنجا  
 در جیبانی که در آنجا بود و از پرده پرده آنکه و او از اندیشه تصدیق نام عیقلی خان و محمد بن اعیان  
 که هر آنجا است و در و مرشد و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 نفس داده و بر آن آورده که که از اندیشه که کشش قوی ال تراوی یکست چون جیبانی شود که  
 کرده و برین شاه جیبانی خاطر نواب جیبانی از حسین علی الکس اعیان که از اعیان صفایان  
 بود و آنجا است تمام اشنان از او ای اعیان صفایان بر او آورده و آنجا است شد و عقبه نایب است و بقصد  
 آورده است که از این پرده آنکه و دست عقبه شمس از ده و میان آن کرده و آمده و اول اعیان صفایان  
 خون کرده و مقابله و آنکه و یک ضرب حیدر کی ریش با نام رسید و از آن تمام است یک تا جیبانی  
 هر که که خبری که فرموده است از آنجا است شربت نایب است و عقبه السیف پالنده شده و در زده ایشانی  
 قریه و عقیقه قاجار که می آید از سرکان و کوه و مرشد جیبانی از اعیان صفایان که فرموده و او اعیان صفایان  
 بعد از آنجا است و در آنجا است و اعیان صفایان از آنجا است شمس و از آنجا است و در آنجا است  
 در آنجا است و در آنجا است و نواب جیبانی از آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 و در آنجا است و در آنجا است و نواب جیبانی از آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 بر آمده و تا بهر جیبانی سیر نایب که که از جیبانی بر اعیان صفایان رسید و عیقلی خان سر و کار آنجا  
 از او و آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 و کیده و آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 که کار را بهر آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 جیبانی در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 و آمده اند و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است























بخدمت نواب جبابانی آمد و خبر شد که شهنشاه سلطان رسیده و همچنین با خط استامبول و همچنین  
 ترکان غلبه نمودند و علقی خان شیخ اسلمی که خود را از نمره و ساروان نامی میسر و از غایت خیال و قول  
 خود وقت خود و بقیه سار و سرب گشته در میان چرخان کازار و ارمیه و تا آنکه چرخان  
 از صولت پادشاه استامبول بخدمت شهنشاه سلطان برادر امیرخان فضل رسیده و مراد را با شهنشاه  
 و یاق آو و در نادر از طرف کاشان را از قول کوه پروان آمد و خود را با شهنشاه سلطان برادر امیرخان  
 زده و از نادر از طرف کاشان را از قول کوه پروان آمد و خود را با شهنشاه سلطان برادر امیرخان  
 و چند نفر از جوانان کازار آمدنی تا به فضل رسیده و یک روز یک شمشیر و همچنین از سپاه ترکان  
 کل و روان و اولاد و اتباع امیرخان و شامق سلطان پادشاه و غیره و کاشان و چاچوی از نادر  
 مقتضای دفع علقی خان و مقام خون امیرخان از قول پروان آمد و بر علقی خان و حجت چرخان  
 استامبول را یک صد و دوازده از نادر پادشاه خود را از قول علقی خان رسیده و چون علقی خان  
 قول خود نمود و قول هم را بعد و بختی خان افتاد و سپاه ترکان محال صداد و محاربان  
 نادر کل پادشاه استامبول و اتباع علقی خان را از نادر پادشاه و علم و شاهر و او را استامبول  
 و علقی خان بعد از آنکه رسید که از نادر پادشاه و غیره و خود را با سپاه ترکان کاشان  
 خبر نرسید و شکست و شکست نواب جبابانی رسیده و سلطان مراد و القدر و جمعی از نادر  
 که در دست چاقی مایون و کوبک علقی خان مایون بود و نادر و محاربان شاهر و کاشان و شامق  
 سلطان تا قیامی و القدر بقتل رسیده و کاشان کرده از صولت سپاه ترکان سار و سرب گشته و نادر  
 از قول مایون تیر تیر و وقت نیار و در نادر و ارمیه گشته و در خیال از ایلان تیر تیر گشته و قول  
 مایون ترسیم برآمد چون باو از جانب مخالف میزد و کرد و علقی پادشاه و میان کرد و علقی  
 علقی نواب جبابانی از نظر معاندان و شهنشاه گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و  
 متوجه عقب شد و باز کرد و بدید نواب جبابانی باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو

و معرکه پیشت و قتل استامبول کرد و میرزا ابد استامبولی و صفای فرستاد که علقی خان را  
 اشراف آورد و کرد و رکاب بقدس بود و با شهنشاه القدر و خواستار که علقی خان بکشد و روی بدن  
 بخدمت نواب جبابانی نادر و کازار و ارمیه و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 کازار و ارمیه و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 میرزا کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 خیال محال و میرزا کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 درین مقام قول کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 که شهنشاه و علقی خان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 خورده و نادر و علقی خان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 حیوان و شکر و تخم و دود و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 باعث سپاه و تخم و دود و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 چنان میماند که کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 و در کار نواب جبابانی که در نادر و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 جبابانی تر مایون را بفرج یک ظلم غایت شهنشاه که بعد از نادر و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 که که در نادر و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 برآمد از صولت سپاه و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 که اکثر راه فرار است و نواب جبابانی که در نادر و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو  
 مشک که در نادر و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو و کاشان و شامق و ایلان تیر تیر گشته و باو































حضرت را با خوشی آن کو میخندد استند تو چنان بر دوش گرفته و سه هزار کس سینه چاک خال  
 رنجه نو چکان بار و رسانیدند از راه و با استقبال پیران آمد چون چمنان بر چمن  
 بهجت لایزال آن تازه سال چمن و لعل اقبال و قیام و از سر بر داشتند بر زمین زنده و خندان  
 با وج آسمان رسانیدند محراب فرخ و زاکر و رسانیدند خلاق بدید آمد آسمانین بر بافتن میان بود که یکی بود  
 چون نقش را بخیم که در جالی حرم نصب شده بود بر دانه نواب بکنده رشتان معقوب را که یکسان والدین  
 میت الاخران درآمد و چنانچه نشان بر پرده غرب و بیای بنام حضرت خراشیده و بهشتی  
 تالی میو بکنده بر بر چش آمد و نوز و زاری کرد و مقارنی آغاز شد و بعد از آن خوش شایزاد را  
 معقل برده و در علی موافق شریعت و اعیان کفین بر او احسنه جمعی امیر کرد که معش و امیر  
 و بارالاش و او سل برده و در خدمت سر سلطان لال و لیا و در اراجه با عظام به فون سازند و در  
 حالات صفت شده خون آن شایزاد و ملوک و گریبان خدای بر وی با پاک دار و شک نشان بر چش و  
 شمع با خیال و تفصیل این احوال که بعد از وقوع خیال آن حرام گشت و بنا که در ترمینای حضرت آمده است  
 همچنین در شمع قد ادم و قبل خود در شمع یکبار از اثری که تخمینا در شمع بان باشد میانه اند و با  
 میرزا و بعلی که کشته می بود بر داشته چون از راه عظام حضور می آستشای بمعیل چنان چنان  
 مصححان مصحح شمول بود که در مصطفی الاحوال عیسوی ایشان بعد از تو احوال سستی نشان این  
 فی شکم و سوا اینها که سکود که کنا و علی که دام و خطای بزرگ را بمن در جو آمده و صلاح حال شریعت  
 بعد از تحقیق اینها این فصل میخ و فصل شمع میاید و طلب استعانت از راه الی سکنه آن ناجوان و عظام  
 که از آنوقت فی احشای خود از آنجمله خالکای عالم بر سر بخت بعد از الهی را بیکجا ست غریب را اجناس  
 قبیح و بد پیری ملک یا لکه که بخای پر از شک قاسمی شی نواب جانی بود شده و پیر که در قفسه ده  
 مبتل را سازد و شایزاد را و میان سنده و قی که استه ضامن حق و کبر و مبتل را و در ده و در  
 الصالح بمعیل قنین بر و در نظر از خود و داده که پوشیده و پنهان میان بختل بر و مبتل را و در نظر از خود

او را میان بختل بر و در خرم بر و ز و چمت زری میخورد و است از از انام که را و غافل باشد او را  
 میان سیاه آبی که فی زار بود و انداخته اشاقا آن چمن که گرسنه و او اسبی بر و رسیده بود و بعد از این  
 ایشان از این فی زار سیاه آب پیران آمد و در سر و غلط و در اثر کرده اش از و در دیده خود را  
 تا باز بر سرش رساند و اشاقا آن آتش شعی بود که در درخیش شایزاد و معیشت حاجتی از طارن  
 شایزاد که در سرش بود و در زو شای مثل او را دیده و شمشاد گرفته چون چشم او بر آن نقش حضرت  
 تال اش و انگذ است از دیده با بدن گرفت از سوال کرد که تو خود و بدست این شایزاد و مطلع  
 اصلی بودی چرا این عمل کردی گفته بود که جمعی را تقسیم داده و عددا داده و عظام کرده و من با مقتدی کل  
 خود را این عمل کردم اما گفته بود که در کنگر من را تقسیم داد و هیچ ندید و خبر گرفتن او جواب بکنده نشان رسید  
 اولی در انجیل امر آورده و شروع از محمل کوی کرد و حسب الامر فوایح الدوزی برایش زدند که بفرزد  
 کوی بکنده و مصفا خرم خود را بر سر و دست آثار نشان و چون نواب بکنده رشتان فرمود و بود که  
 من را در دست خود و تمام بکنده را در اجابت شرف برده و قدر است و تقوی مذات نواب  
 بکنده رشتان در دست خود و چه بجز شکم او زده و حبه پاکش را از و با زار این بار و زار برده  
 ناکش را یاد و داد و در سجده ای زاده و چون نواب و شمس طانی از جا بجهل او زدند و شمس  
 بهر را اصول که موجب جان و ناله و عزت است اقدام نمایند سیاحان بکنده رشتان و بجز این اندیشه غلط  
 خود و در سبب این فصل شمع خود نموده و اصلاحیه فکرشان باطل معصده رسیده و در میان عالم  
 تیر بیک خیال را به طرف و دایره خبری از تیر که رسانده و بجهل صورت را بجهل عا و پرده خیال هر چه بود  
 و ساعت با عت حیرت بر حیرت می افتد و اصلاحی که موجب شفی خاطر باشد و طاعت از او داده است  
 را به بفرست و اصلاحی است و بجهل شایزادین با بیج شده و چون امیر آن ناکز و اهد و سبب است  
 متوجه آن پیر و از دانه قول میگوید و خواهی شمس که راه و بسته چنین معلوم شد که خدا ویر و بی لاک بر صاف می باشد  
 که از سواد و رخا و عصب جالب و نفسی و عصب غلط و است که گاهی مطابق و عالم سستی و محبت علی باطنی



















نفرین رسیدن این ذوالقدر و این میرزا عبدالعزیز و این اسرار علی که از روی زیارت  
 دیوان علی داشت و بخت تدریجی حصول مطلب بسیار و زاده و ده یک که این فکر و اندیشه خانی بود  
 نمود و امراء فارس را با خود بعضی مساعدت و خاطر مخالفت علی خان قرار دادند و مدتی پیش از آنکه  
 در میان خود با بخت و خانی برگزیده و باریق و اسباب علی خان را بپوشید و در راه و کالی که  
 عند و شایق میان آورده و بواسطه مدتی خانی و مخالفت علی خان که چنگ کشیده و علی خان در راه  
 این اخبار شنیده و با و بیست سینه قرا از کازان که با بعضی و با نانی خوف و بخت اسرار  
 میوه و میرزا قدیم و بخت فارس را و از آمدن خود از بخت را خبر نموده و ترصد آن بود که اشتباه  
 در میان آنجا بخت بر سر سینه کرده و با استقبال آید و کمان آن داشت و کوفت و ذوالقدر  
 حکم پادشاهی نمایند و تا کوفت این که از او از فرسخی شیراز است و سبب بی رحمتی استقبال آید و  
 حقیقت ایشان آنجا بخت و بگریختن مدتی خانی و مخالفت علی خان و بر جبهه رسید و خوف و  
 بخت بر دست و کشت و جرات دشمن و نه روی بگریختن داشت و چون مدتی خانی و این  
 ذوالقدر خبر رسید که علی خان با این سینه و بخت و شایق بر او حزم دفع علی خان باشد  
 و از و حام تمام از شهر سرودن آمدند و علی خان چون علامی گیرد است و چار بای بخت و قرار استوار  
 است و با آنکه مروی و استنالی اخبار و بخت نماند و چون تعداد ضیق است و شیراز این  
 که اصفهان و صفای و مدخل و تر سر و آتش سکت جمعیت او را از هم پاشد و علی خان هم  
 و لشکر این چون قوم و اهل و عشق و خوش که کرد و ندانید و قتی واقع شد اما اهل ایالتی او  
 مبارک تاراج رفت و علی خان از سر که پیر و رفیق علی از ذوالقدر باریق تعاقب او کرده و در کشت  
 او را بدست آورده و مقه و جویس شتر آورده و در میدان شیراز باریق تمام فصل رسیده و از جانب کالی  
 کتب پرور و همساز و بود و خدایا مدتی که کشت که قومش را بید و ترعت یافته و بود و تره و  
 معز و کزایی و رتبه فرزند بی است نشست و بود و مان او را سرشته فصل آمد و این امر پادشاهی

که از آن قوم حقیقت معلوم و عاقل و بخت آن بر او و ششم جبار از نماند و یفش خا و در و قزو و دم  
 محل خود است و تحریر خود با و چون مردم شراز در بن امر جرات و دیگری کرد و از ارکان و کالی  
 و ارباب بزرگان و مخالف و برسان کشت که بخت بدکان حضرت علی و مرشد علی خان کشته  
 خود را در سکت عباسیان آورده و از آنجا بر قوم و از آن علی با هم سرزاعی و سرزاعی  
 و ایالت شراز با هم مدتی علی خان اما ایشان را حفظ بخت و آب سکت در شان کرده و در قزو و  
 سکت کرده و در حالت جانب بر و طرف سکت کرده و در اسلحه اصفهان تر فرما و قالی که در کالی  
 از جانب شازند و خضر حاکم و صاحب بخت آن کتب بود و قلع و کال تمام است و در کالی  
 جانب تربت داد و آذوقه و باریق قلع واری و قدر احتیاج سر انجام داده بود و این سکت که در کالی  
 شازند و خضر و وقوع یافت و علی خان شایق و کمال علی خان و میرزا محمد و زاده و احمد و الله و پادشاه  
 شان کشته چون در سالی که علی خان و از و اصفهان شده و در میان او و فرما و آنجا بخت  
 آمد و فرما و آنجا و کالی و از آنجا و مدتی بود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نسبت خود داشت و میان و در حضرت طاهره ایستاد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 که این امر و علی خان و دولت ارباب بزرگان و در آور با بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 سودا می و سری بر پا و دست بکرم فرمان پادشاهی شده و هر که او دلاوی را که تو کشت و بخت خود  
 آورده و اطاعت که کز کز کرده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 ضلع و در کمال آن با بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 اخبار که حاکم نماند فرمان قرا و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 فرستاده و طاهره را و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خانه و در سکت آن قرا و اندر اطراف و کز کز کالی بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



















اساق بر طرف شمالا ابواب بر اوته و صحرای بختی که در دیه و صحنای کلی عیبت متعلق اصفاغان و شلخت  
 ارکان دولت و حکومت برقرارند و خود را برب جلاله شده و عایا چهار دست بصلان شده و کشت  
 بود و چون پرستی نمود بدست مرکبانی و ایام و انصاف از عیب و زیکیف محال بود  
 اصفاغان عباسی مثل کشت و این اشخبر رسد که عبد الله خان با پادشاه و از کبک بزم بخراسان بر برات  
 آمد و شهر را محاصره کرد و بعضی خان شامو حاکم هرات و بستانه را رسد و کرده این و عقبه واری شلخت  
 و مرشد قی خان حضرت عالی شایقی الی را از نشسته بیرون آورد و از راه طبرستان و عراق وارد و چون  
 آمد بخراسان از عراق که واقعه شیت خرمی فرسید و بعضی نمود که غرض مرشد طلیخان از سر و بدن آمدن  
 شد و قدس از خرمی عبد الله خان سبب یا غرضت عراق و در فی الجمله این خبر باعث آن شد که بعضی  
 لیان آمد و میان خراسان و طبرستان صلح کرد و در طلیخان از از صفاغان واری بعضی سلطان که از رسید  
 این خبر را وقتیکه که از کرد و از امانت از ملاقات با یکدیگر ملاحت و احتیاجی بود و در طلیخان  
 و بعضی خراسان که از ملاقات طلیخان رده و آمدن بی تقی و خود و متبرک و با بجهت کبر و بزرگی  
 و ارشد میر نو و بعد از آن شد بسیار میرزا محمد و در بعضی خراسان قرار داد که در آن سبقت نمود  
 طلیخان رده بر خراسان و از دور و در یکی میانه ایشان ملاقات اتفاق شد از هر دو طرف  
 لشکر علی آمد و بعضی طلیخان و کمال شکر و افتاد و بجهت تیرچه و کارا از سپاه ارادت  
 و این حجاب یک شمشیر و اطراف و جواسه بسیار و مجلسی و محال و نهایت ترکت و چون  
 طلیخان در رخت او رسید و این او صفاغان و ملوک و اطراف و تارقی و در پیش آمد و بجهت قرار  
 بر این و این و مرشد طلیخان شامو و سایر یو با قات که با او بودند و اخلاط طلیخان شد و بجهت  
 از تملیق آمد و بعضی طلیخان آن مضامین و بجهت تقری از اعیان مجلس طلیخان و آمد  
 چون این چنین ملاقات اتفاق شد و با یکدیگر که از آشتی کردند و هنوز بیا ایشان التماس نمود و در  
 فوستر طلیخان و آمد مرشد طلیخان از راه اصفهان عراق تو اترشد و ای طلیخان درین قرار

کوه

که جمعی از راه اتباع خود که قریب چهار کس میشتند و بعضی از راهی که متوال و مقرب و بشارت  
 بخوار و بستان و صحرای و در راه اصفهان و بعضی از راهی که از طبرستان و سقار کوه  
 میامین شایقی الی می شود و چون مردم خراسان بسیار که از قدس آمدن عراق میامین که در  
 طلیخان و مرکب میامین نواب سکنه در شان و ابواب بسیار از راه سلطنت و این رده و از طلیخان  
 استوار داشته باشند و مولو این شایق را از این راه و در آن که بعضی که چون بستان و بی حجاب  
 اسمعیل طلیخان میشتند و پادشاه و پادشاه و در راه بیرون خود از راه و در یکی از این و بستان  
 که ای طلیخان داشتند که بسیار مرشد طلیخان به سقار کوه و در القدر که از راه و در شیراز  
 گمان تر و از فرستاده اند و خود را عیال می نمود و از راه و از راه و بعضی از این و در میان و بستان  
 اولی السببی شمر و چند روز درین مکر و از شمر بر و در چون راه و از این سلطنت پادشاهی حضرت  
 امیر شایقی الی بعضی که در و بجهت پادشاهان و بعضی از راه و در بستان و در آن که از راه و در  
 جبهه کشت از راه و اصفهان تو اترشد و با بر بستان و در سلطنت و درین قرار گرفت و بجهت کبر و بزرگی  
 خود و خدی که در و اکثر که بر و از این اصفاغان را بیا بیا و ابواب بر اوته و صحرای بختی که در آن  
 و ملک از نظام و دست ایشان و خلافت را پادشاهی و در اشیای و بجهت و بجهت از راه و در بستان و در  
 و در حیدر سلطان چاپوق را در و بعضی اصفاغان بعضی و در آن توجه و بجهت بقر سلطنت معطوف  
 کرد و این و بعضی سلطان و در القدر که در و بجهت و در آن که در و در آن که در و در آن که در  
 شود و حاضر کرد و از قدس برات الی علامت و در دولت شایقی و در سلطنت و در آن که در و در آن که در  
 و در سلطنت ابواب بسیار از این بود و علامت طلیخان شد و تا در و در بجهت طلیخان و در خراسان  
 تو اترشد و در آن اشخبر آمدن حضرت عالی و مرشد طلیخان از راه و در بستان و بعضی از این و در  
 کوه کرده و بجهت اینک بی طلیخان خان و در طریق معارف کاشان بجهت و از راه و در آن که در  
 شد و در آن که در و در آن که در و در آن که در و در آن که در و در آن که در و در آن که در

شده



















۱۱۰ است از آن جهت که سیر خلافت و حجاب و مصطفی نیز او اهل اعتبار است هرگاه دست یابد که برادر  
 با تو اتفاق نیاید و در میان تو و او هیچ نسبتی نیست و اگر از تو بپرسد که تو را چه است که دست پرور او  
 باشد و تو بگویی که من تو را نمی شناسم و تو بگویی که من تو را نمی شناسم و تو بگویی که من تو را نمی شناسم  
 مباد دولت حضرت اصلی بود به طریق دیگر از آن جهت که در این عالم عجب که آراسته  
 حیرت و تیرگی و انی باشد و قایم بر همان احوال آن قوم که برای که مخالف طلب ایشان شج  
 حصول مقصد او لایق و سیر میان ایشان است و این بود که دولت منور و لند اسمعیل علی بن ابی طالب  
 اشد و روشن کرد و بطریق دیگر راضی می شد به از قتل قالی سیر متوجه که هر کدام کی از حجتان حجاب  
 خرد خود را بفرست که سیر لایق شرف شد و بایر شد طلیحان ملاقات نمود و ایشان  
 که از او خواستند تحت ثبات دولت او بود از طلب خود که شرف تجر تر از او اجال میانه و دیگر که  
 و از رضا و صلح خیریه شان پروریدند و به حیرت شاد و او صلح می نمود و بگفتند  
 خاطر ایشان از از قرار واقع حجاب و دیگر که بعد از اطلاع بر این صلح آنجا مقتضای عمل بود و آنجا  
 بی از جانب طلیحان و امیر یک یک یکی شام از جانب اسمعیل علی بن ابی طالب بر حقین فرمودند  
 و ایشان رفتند بایر شد طلیحان ملاقات کرد و از او و این دو امیر عالی شکون گرفتار و معنی  
 و کار و انی هر که شکم کرد و در روز از انواع خلافت افروشی و حجب ز با سیر طلیحان خاطر بگرفت و از  
 آمد آنچه از او دیده و شنیده بود و در نظر کرد و در محفل حقین فرمود و طوطا و گز و در خاطر با سوخت از او  
 کی کرد و شکم کرد و رسد از جانب حقین و سیر سیر حجت و عباس علی سلطان شام و سیر  
 انگ انگ آفتابی که از جانب حقین آمده است و در سال آمد از جانب بر شد طلیحان اطلاع یافت  
 بخوانین عظام کرد و در خلاصه مقام آمد تا آنجا که مقتضای خلقی سیر طوطا و گز و در خاطر با سوخت از او  
 بر از انواع شرف و افتخار و این را با معنی لغت و میر و اعدای ملت کشید و سیر طوطا و گز و در خاطر با سوخت از او  
 متصرفان و میانه و حالا از طرف خراسان ترا و دیگر که شرف است و در شکم شکم کشید و از

در بیان معلوم است که آن و اگر هیچ میانه بود و باشد و شکم خراسان را قوت و قدرت رخ  
 از دیگر است و در سیر طلیحان را تا سیر است و اگر سال دیگر برین گز و در خاطر با سوخت از او  
 دولت سیر است و من از یوسف که عید آمد خان بخراسان آمد و بود لایق دولت نه است که پادشاه از او  
 که ایوم فرزند اکبر باشد و اب سیر در شان و سرمایه دولت تر باشد است و او را جاداری و در شان  
 از انصاف و یوسف لایق و در شان و خراسان نگاه است و محصور از دیگر که از حقوق حجت این باشد  
 ولایت شرامشور است آنحضرت را بر او باشد و می توجه به بنیاد و او هم در حقین بخراسان و  
 کفیل و قوت و رخ امای نیست طلیحان از حضرت خواست عظام و در شان و دولت سیر است  
 تر که لایق و عا کرد و با یکدیگر می کرد و هم و آنچه لایق دولت باشد و طلیحان که یک سیر که در میان  
 داد و بود که اگر از او خواستند در مقام وفای و اعلی باشد که حجت سیر باشد که بایر شد طلیحان است  
 بود و در سیر سیر شد و حجاب و دیگر که شرف کرد و در اول سیر طلیحان و در شان و اسمعیل علی بن ابی طالب  
 امیر و در شان سیر این سیر طلیحان و حجاب و هم ملاقات کرد و اسمعیل علی بن ابی طالب سیر از دیگران سر رضا حجت  
 مرشد طلیحان از او این حجت که در سیر طلیحان که حجتان عامل بر صاحب خود و میانه است که در آن  
 و مرشد طلیحان که مرشد از طایفه است و حجاب و در شان و اکمل السلطنه بود و از دیگر که در شان  
 و هر کدام قدرت یابد و طلیحان که حجتی تعالی میانه چون طلیحان و دیگر که در شان و اسمعیل علی بن ابی طالب  
 با کرد و نام رضا حجت و او به حجت که در سیر طلیحان و حجاب و در شان و اکمل السلطنه بود و از دیگر که در شان  
 و در شان سیر طلیحان سیر طلیحان که مرشد از او این حجت سیر طلیحان که حجتان عامل بر صاحب خود و میانه است که در آن  
 که بیشتر مرشد طلیحان از او سیر طلیحان که حجتان عامل بر صاحب خود و میانه است که در آن  
 اشرف مرشد طلیحان که حجتان عامل بر صاحب خود و میانه است که در آن  
 کل امیر حجت است و اب سیر در شان و حجت سیر طلیحان که حجتان عامل بر صاحب خود و میانه است که در آن  
 حضرت اصلی و حجت طلیحان در این اقل و حق و از و سیر طلیحان که حجتان عامل بر صاحب خود و میانه است که در آن











اشان بحدی صلب و آید و عقیر ساریا را و زردار باب مناصب بنویسند و در جهان قرار یافت  
 و با هم هر یک را از حال معلنی بر حسب تر جان در قشده محصلان که باشد که وصول رسیده و آن و جو و بعد  
 خراج و انعام ملازمان را که با شرف که از خراسان آمده و به ذی قیصر یافت و صاحب ملک ایران که محل نشین  
 و قشون بود و با نوا رسیدت شای فروغ صراحت یافت و زبان حال گذارم درین مقال گویند **۲** سر  
 سلطنت کنون که سرافرازی که سایه بر سرش گفت و خضر و غازی **۵** چون آمده و حضرت فروم ملک ایران  
 گردید که این ملک پیش بر و دوازده سال است مدتی که کوفت لاول از غلات اواز و که در حکومتی پیش  
 حالات اسلاف کرام و مقامات عالی اجبار و عاقل تمام ترین نام نامی و اسم مبارک سانی آنحضرت و بقیع  
 ارا و محسنی انعامی خرم یافته سواج بخیر پدید آمد و لاوت با سعادت آنحضرت را تا زمان حیات سید  
 و کمالی که آنجا جانی و طبعی سرگشته و غافل که در این ایام بگویند تمام مستطوره و با شرفی  
 داشت و آنست بر صیغه بیان نگاشته زین پس با سپاس و شرف و است کرد و اید اکنون با برده و با  
 جواد و کرامت خود را و مضامین سخن برای بگوید و آرد و عقبه ملاقات شایع شرف را که حکومتی و رجلا و اطوار کرد  
 و میر و صیغه و محلی از عدا و است احوال خستیدال قضایا و زمان و دولت پیر و آل آنحضرت است و در محض و هم  
 توفیق انداختی حسن بیدار و تفصیل بر قوم قلم کشیده و خود آمده و از اینجا بر این صیغه در شرف و شرف  
 آورده که ملا ملک که کانین صیغه رانی الحق الملاحی بر این حاصل آید تا بر شرفان که رخانه عالم و فکریات  
 میان آن فرشتان ابراج جوهر و است و آید و اسب با داری و خصال سنجیده و نور بگواری آن گاه و در کار  
 واضح کرد و که بچشم بر بود و تا به حضرت و الملاحی و غیره و شرفی اقبال و سعادت که در این خرف و غل  
 چه شوق عاقل و در روی او و زمانه بگویند و با است ترقی بر روی و در کار با اسب و شرف و در  
 بچشمین تمام نام در احسن و پیر و رای صاحب و است خدا و نظام و نظام محبشید و که سلاطین کشور  
 کیر و آید و رای تدریج چون نظریان و سپاس و دیوان قدر اندازد و قوانین پسندید و با شرف و اقا و نون  
 کرد و در دست و العا و خود و سزا و در **۶** و در **۷** و در **۸** و در **۹** و در **۱۰** و در **۱۱** و در **۱۲** و در **۱۳** و در **۱۴** و در **۱۵** و در **۱۶** و در **۱۷** و در **۱۸** و در **۱۹** و در **۲۰** و در **۲۱** و در **۲۲** و در **۲۳** و در **۲۴** و در **۲۵** و در **۲۶** و در **۲۷** و در **۲۸** و در **۲۹** و در **۳۰** و در **۳۱** و در **۳۲** و در **۳۳** و در **۳۴** و در **۳۵** و در **۳۶** و در **۳۷** و در **۳۸** و در **۳۹** و در **۴۰** و در **۴۱** و در **۴۲** و در **۴۳** و در **۴۴** و در **۴۵** و در **۴۶** و در **۴۷** و در **۴۸** و در **۴۹** و در **۵۰** و در **۵۱** و در **۵۲** و در **۵۳** و در **۵۴** و در **۵۵** و در **۵۶** و در **۵۷** و در **۵۸** و در **۵۹** و در **۶۰** و در **۶۱** و در **۶۲** و در **۶۳** و در **۶۴** و در **۶۵** و در **۶۶** و در **۶۷** و در **۶۸** و در **۶۹** و در **۷۰** و در **۷۱** و در **۷۲** و در **۷۳** و در **۷۴** و در **۷۵** و در **۷۶** و در **۷۷** و در **۷۸** و در **۷۹** و در **۸۰** و در **۸۱** و در **۸۲** و در **۸۳** و در **۸۴** و در **۸۵** و در **۸۶** و در **۸۷** و در **۸۸** و در **۸۹** و در **۹۰** و در **۹۱** و در **۹۲** و در **۹۳** و در **۹۴** و در **۹۵** و در **۹۶** و در **۹۷** و در **۹۸** و در **۹۹** و در **۱۰۰** و در **۱۰۱** و در **۱۰۲** و در **۱۰۳** و در **۱۰۴** و در **۱۰۵** و در **۱۰۶** و در **۱۰۷** و در **۱۰۸** و در **۱۰۹** و در **۱۱۰** و در **۱۱۱** و در **۱۱۲** و در **۱۱۳** و در **۱۱۴** و در **۱۱۵** و در **۱۱۶** و در **۱۱۷** و در **۱۱۸** و در **۱۱۹** و در **۱۲۰** و در **۱۲۱** و در **۱۲۲** و در **۱۲۳** و در **۱۲۴** و در **۱۲۵** و در **۱۲۶** و در **۱۲۷** و در **۱۲۸** و در **۱۲۹** و در **۱۳۰** و در **۱۳۱** و در **۱۳۲** و در **۱۳۳** و در **۱۳۴** و در **۱۳۵** و در **۱۳۶** و در **۱۳۷** و در **۱۳۸** و در **۱۳۹** و در **۱۴۰** و در **۱۴۱** و در **۱۴۲** و در **۱۴۳** و در **۱۴۴** و در **۱۴۵** و در **۱۴۶** و در **۱۴۷** و در **۱۴۸** و در **۱۴۹** و در **۱۵۰** و در **۱۵۱** و در **۱۵۲** و در **۱۵۳** و در **۱۵۴** و در **۱۵۵** و در **۱۵۶** و در **۱۵۷** و در **۱۵۸** و در **۱۵۹** و در **۱۶۰** و در **۱۶۱** و در **۱۶۲** و در **۱۶۳** و در **۱۶۴** و در **۱۶۵** و در **۱۶۶** و در **۱۶۷** و در **۱۶۸** و در **۱۶۹** و در **۱۷۰** و در **۱۷۱** و در **۱۷۲** و در **۱۷۳** و در **۱۷۴** و در **۱۷۵** و در **۱۷۶** و در **۱۷۷** و در **۱۷۸** و در **۱۷۹** و در **۱۸۰** و در **۱۸۱** و در **۱۸۲** و در **۱۸۳** و در **۱۸۴** و در **۱۸۵** و در **۱۸۶** و در **۱۸۷** و در **۱۸۸** و در **۱۸۹** و در **۱۹۰** و در **۱۹۱** و در **۱۹۲** و در **۱۹۳** و در **۱۹۴** و در **۱۹۵** و در **۱۹۶** و در **۱۹۷** و در **۱۹۸** و در **۱۹۹** و در **۲۰۰** و در **۲۰۱** و در **۲۰۲** و در **۲۰۳** و در **۲۰۴** و در **۲۰۵** و در **۲۰۶** و در **۲۰۷** و در **۲۰۸** و در **۲۰۹** و در **۲۱۰** و در **۲۱۱** و در **۲۱۲** و در **۲۱۳** و در **۲۱۴** و در **۲۱۵** و در **۲۱۶** و در **۲۱۷** و در **۲۱۸** و در **۲۱۹** و در **۲۲۰** و در **۲۲۱** و در **۲۲۲** و در **۲۲۳** و در **۲۲۴** و در **۲۲۵** و در **۲۲۶** و در **۲۲۷** و در **۲۲۸** و در **۲۲۹** و در **۲۳۰** و در **۲۳۱** و در **۲۳۲** و در **۲۳۳** و در **۲۳۴** و در **۲۳۵** و در **۲۳۶** و در **۲۳۷** و در **۲۳۸** و در **۲۳۹** و در **۲۴۰** و در **۲۴۱** و در **۲۴۲** و در **۲۴۳** و در **۲۴۴** و در **۲۴۵** و در **۲۴۶** و در **۲۴۷** و در **۲۴۸** و در **۲۴۹** و در **۲۵۰** و در **۲۵۱** و در **۲۵۲** و در **۲۵۳** و در **۲۵۴** و در **۲۵۵** و در **۲۵۶** و در **۲۵۷** و در **۲۵۸** و در **۲۵۹** و در **۲۶۰** و در **۲۶۱** و در **۲۶۲** و در **۲۶۳** و در **۲۶۴** و در **۲۶۵** و در **۲۶۶** و در **۲۶۷** و در **۲۶۸** و در **۲۶۹** و در **۲۷۰** و در **۲۷۱** و در **۲۷۲** و در **۲۷۳** و در **۲۷۴** و در **۲۷۵** و در **۲۷۶** و در **۲۷۷** و در **۲۷۸** و در **۲۷۹** و در **۲۸۰** و در **۲۸۱** و در **۲۸۲** و در **۲۸۳** و در **۲۸۴** و در **۲۸۵** و در **۲۸۶** و در **۲۸۷** و در **۲۸۸** و در **۲۸۹** و در **۲۹۰** و در **۲۹۱** و در **۲۹۲** و در **۲۹۳** و در **۲۹۴** و در **۲۹۵** و در **۲۹۶** و در **۲۹۷** و در **۲۹۸** و در **۲۹۹** و در **۳۰۰** و در **۳۰۱** و در **۳۰۲** و در **۳۰۳** و در **۳۰۴** و در **۳۰۵** و در **۳۰۶** و در **۳۰۷** و در **۳۰۸** و در **۳۰۹** و در **۳۱۰** و در **۳۱۱** و در **۳۱۲** و در **۳۱۳** و در **۳۱۴** و در **۳۱۵** و در **۳۱۶** و در **۳۱۷** و در **۳۱۸** و در **۳۱۹** و در **۳۲۰** و در **۳۲۱** و در **۳۲۲** و در **۳۲۳** و در **۳۲۴** و در **۳۲۵** و در **۳۲۶** و در **۳۲۷** و در **۳۲۸** و در **۳۲۹** و در **۳۳۰** و در **۳۳۱** و در **۳۳۲** و در **۳۳۳** و در **۳۳۴** و در **۳۳۵** و در **۳۳۶** و در **۳۳۷** و در **۳۳۸** و در **۳۳۹** و در **۳۴۰** و در **۳۴۱** و در **۳۴۲** و در **۳۴۳** و در **۳۴۴** و در **۳۴۵** و در **۳۴۶** و در **۳۴۷** و در **۳۴۸** و در **۳۴۹** و در **۳۵۰** و در **۳۵۱** و در **۳۵۲** و در **۳۵۳** و در **۳۵۴** و در **۳۵۵** و در **۳۵۶** و در **۳۵۷** و در **۳۵۸** و در **۳۵۹** و در **۳۶۰** و در **۳۶۱** و در **۳۶۲** و در **۳۶۳** و در **۳۶۴** و در **۳۶۵** و در **۳۶۶** و در **۳۶۷** و در **۳۶۸** و در **۳۶۹** و در **۳۷۰** و در **۳۷۱** و در **۳۷۲** و در **۳۷۳** و در **۳۷۴** و در **۳۷۵** و در **۳۷۶** و در **۳۷۷** و در **۳۷۸** و در **۳۷۹** و در **۳۸۰** و در **۳۸۱** و در **۳۸۲** و در **۳۸۳** و در **۳۸۴** و در **۳۸۵** و در **۳۸۶** و در **۳۸۷** و در **۳۸۸** و در **۳۸۹** و در **۳۹۰** و در **۳۹۱** و در **۳۹۲** و در **۳۹۳** و در **۳۹۴** و در **۳۹۵** و در **۳۹۶** و در **۳۹۷** و در **۳۹۸** و در **۳۹۹** و در **۴۰۰** و در **۴۰۱** و در **۴۰۲** و در **۴۰۳** و در **۴۰۴** و در **۴۰۵** و در **۴۰۶** و در **۴۰۷** و در **۴۰۸** و در **۴۰۹** و در **۴۱۰** و در **۴۱۱** و در **۴۱۲** و در **۴۱۳** و در **۴۱۴** و در **۴۱۵** و در **۴۱۶** و در **۴۱۷** و در **۴۱۸** و در **۴۱۹** و در **۴۲۰** و در **۴۲۱** و در **۴۲۲** و در **۴۲۳** و در **۴۲۴** و در **۴۲۵** و در **۴۲۶** و در **۴۲۷** و در **۴۲۸** و در **۴۲۹** و در **۴۳۰** و در **۴۳۱** و در **۴۳۲** و در **۴۳۳** و در **۴۳۴** و در **۴۳۵** و در **۴۳۶** و در **۴۳۷** و در **۴۳۸** و در **۴۳۹** و در **۴۴۰** و در **۴۴۱** و در **۴۴۲** و در **۴۴۳** و در **۴۴۴** و در **۴۴۵** و در **۴۴۶** و در **۴۴۷** و در **۴۴۸** و در **۴۴۹** و در **۴۵۰** و در **۴۵۱** و در **۴۵۲** و در **۴۵۳** و در **۴۵۴** و در **۴۵۵** و در **۴۵۶** و در **۴۵۷** و در **۴۵۸** و در **۴۵۹** و در **۴۶۰** و در **۴۶۱** و در **۴۶۲** و در **۴۶۳** و در **۴۶۴** و در **۴۶۵** و در **۴۶۶** و در **۴۶۷** و در **۴۶۸** و در **۴۶۹** و در **۴۷۰** و در **۴۷۱** و در **۴۷۲** و در **۴۷۳** و در **۴۷۴** و در **۴۷۵** و در **۴۷۶** و در **۴۷۷** و در **۴۷۸** و در **۴۷۹** و در **۴۸۰** و در **۴۸۱** و در **۴۸۲** و در **۴۸۳** و در **۴۸۴** و در **۴۸۵** و در **۴۸۶** و در **۴۸۷** و در **۴۸۸** و در **۴۸۹** و در **۴۹۰** و در **۴۹۱** و در **۴۹۲** و در **۴۹۳** و در **۴۹۴** و در **۴۹۵** و در **۴۹۶** و در **۴۹۷** و در **۴۹۸** و در **۴۹۹** و در **۵۰۰** و در **۵۰۱** و در **۵۰۲** و در **۵۰۳** و در **۵۰۴** و در **۵۰۵** و در **۵۰۶** و در **۵۰۷** و در **۵۰۸** و در **۵۰۹** و در **۵۱۰** و در **۵۱۱** و در **۵۱۲** و در **۵۱۳** و در **۵۱۴** و در **۵۱۵** و در **۵۱۶** و در **۵۱۷** و در **۵۱۸** و در **۵۱۹** و در **۵۲۰** و در **۵۲۱** و در **۵۲۲** و در **۵۲۳** و در **۵۲۴** و در **۵۲۵** و در **۵۲۶** و در **۵۲۷** و در **۵۲۸** و در **۵۲۹** و در **۵۳۰** و در **۵۳۱** و در **۵۳۲** و در **۵۳۳** و در **۵۳۴** و در **۵۳۵** و در **۵۳۶** و در **۵۳۷** و در **۵۳۸** و در **۵۳۹** و در **۵۴۰** و در **۵۴۱** و در **۵۴۲** و در **۵۴۳** و در **۵۴۴** و در **۵۴۵** و در **۵۴۶** و در **۵۴۷** و در **۵۴۸** و در **۵۴۹** و در **۵۵۰** و در **۵۵۱** و در **۵۵۲** و در **۵۵۳** و در **۵۵۴** و در **۵۵۵** و در **۵۵۶** و در **۵۵۷** و در **۵۵۸** و در **۵۵۹** و در **۵۶۰** و در **۵۶۱** و در **۵۶۲** و در **۵۶۳** و در **۵۶۴** و در **۵۶۵** و در **۵۶۶** و در **۵۶۷** و در **۵۶۸** و در **۵۶۹** و در **۵۷۰** و در **۵۷۱** و در **۵۷۲** و در **۵۷۳** و در **۵۷۴** و در **۵۷۵** و در **۵۷۶** و در **۵۷۷** و در **۵۷۸** و در **۵۷۹** و در **۵۸۰** و در **۵۸۱** و در **۵۸۲** و در **۵۸۳** و در **۵۸۴** و در **۵۸۵** و در **۵۸۶** و در **۵۸۷** و در **۵۸۸** و در **۵۸۹** و در **۵۹۰** و در **۵۹۱** و در **۵۹۲** و در **۵۹۳** و در **۵۹۴** و در **۵۹۵** و در **۵۹۶** و در **۵۹۷** و در **۵۹۸** و در **۵۹۹** و در **۶۰۰** و در **۶۰۱** و در **۶۰۲** و در **۶۰۳** و در **۶۰۴** و در **۶۰۵** و در **۶۰۶** و در **۶۰۷** و در **۶۰۸** و در **۶۰۹** و در **۶۱۰** و در **۶۱۱** و در **۶۱۲** و در **۶۱۳** و در **۶۱۴** و در **۶۱۵** و در **۶۱۶** و در **۶۱۷** و در **۶۱۸** و در **۶۱۹** و در **۶۲۰** و در **۶۲۱** و در **۶۲۲** و در **۶۲۳** و در **۶۲۴** و در **۶۲۵** و در **۶۲۶** و در **۶۲۷** و در **۶۲۸** و در **۶۲۹** و در **۶۳۰** و در **۶۳۱** و در **۶۳۲** و در **۶۳۳** و در **۶۳۴** و در **۶۳۵** و در **۶۳۶** و در **۶۳۷** و در **۶۳۸** و در **۶۳۹** و در **۶۴۰** و در **۶۴۱** و در **۶۴۲** و در **۶۴۳** و در **۶۴۴** و در **۶۴۵** و در **۶۴۶** و در **۶۴۷** و در **۶۴۸** و در **۶۴۹** و در **۶۵۰** و در **۶۵۱** و در **۶۵۲** و در **۶۵۳** و در **۶۵۴** و در **۶۵۵** و در **۶۵۶** و در **۶۵۷** و در **۶۵۸** و در **۶۵۹** و در **۶۶۰** و در **۶۶۱** و در **۶۶۲** و در **۶۶۳** و در **۶۶۴** و در **۶۶۵** و در **۶۶۶** و در **۶۶۷** و در **۶۶۸** و در **۶۶۹** و در **۶۷۰** و در **۶۷۱** و در **۶۷۲** و در **۶۷۳** و در **۶۷۴** و در **۶۷۵** و در **۶۷۶** و در **۶۷۷** و در **۶۷۸** و در **۶۷۹** و در **۶۸۰** و در **۶۸۱** و در **۶۸۲** و در **۶۸۳** و در **۶۸۴** و در **۶۸۵** و در **۶۸۶** و در **۶۸۷** و در **۶۸۸** و در **۶۸۹** و در **۶۹۰** و در **۶۹۱** و در **۶۹۲** و در **۶۹۳** و در **۶۹۴** و در **۶۹۵** و در **۶۹۶** و در **۶۹۷** و در **۶۹۸** و در **۶۹۹** و در **۷۰۰** و در **۷۰۱** و در **۷۰۲** و در **۷۰۳** و در **۷۰۴** و در **۷۰۵** و در **۷۰۶** و در **۷۰۷** و در **۷۰۸** و در **۷۰۹** و در **۷۱۰** و در **۷۱۱** و در **۷۱۲** و در **۷۱۳** و در **۷۱۴** و در **۷۱۵** و در **۷۱۶** و در **۷۱۷** و در **۷۱۸** و در **۷۱۹** و در **۷۲۰** و در **۷۲۱** و در **۷۲۲** و در **۷۲۳** و در **۷۲۴** و در **۷۲۵** و در **۷۲۶** و در **۷۲۷** و در **۷۲۸** و در **۷۲۹** و در **۷۳۰** و در **۷۳۱** و در **۷۳۲** و در **۷۳۳** و در **۷۳۴** و در **۷۳۵** و در **۷۳۶** و در **۷۳۷** و در **۷۳۸** و در **۷۳۹** و در **۷۴۰** و در **۷۴۱** و در **۷۴۲** و در **۷۴۳** و در **۷۴۴** و در **۷۴۵** و در **۷۴۶** و در **۷۴۷** و در **۷۴۸** و در **۷۴۹** و در **۷۵۰** و در **۷۵۱** و در **۷۵۲** و در **۷۵۳** و در **۷۵۴** و در **۷۵۵** و در **۷۵۶** و در **۷۵۷** و در **۷۵۸** و در **۷۵۹** و در **۷۶۰** و در **۷۶۱** و در **۷۶۲** و در **۷۶۳** و در **۷۶۴** و در **۷۶۵** و در **۷۶۶** و در **۷۶۷** و در **۷۶۸** و در **۷۶۹** و در **۷۷۰** و در **۷۷۱** و در **۷۷۲** و در **۷۷۳** و در **۷۷۴** و در **۷۷۵** و در **۷۷۶** و در **۷۷۷** و در **۷۷۸** و در **۷۷۹** و در **۷۸۰** و در **۷۸۱** و در **۷۸۲** و در **۷۸۳** و در **۷۸۴** و در **۷۸۵** و در **۷۸۶** و در **۷۸۷** و در **۷۸۸** و در **۷۸۹** و در **۷۹۰** و در **۷۹۱** و در **۷۹۲** و در **۷۹۳** و در **۷۹۴** و در **۷۹۵** و در **۷۹۶** و در **۷۹۷** و در **۷۹۸** و در **۷۹۹** و در **۸۰۰** و در **۸۰۱** و در **۸۰۲** و در **۸۰۳** و در **۸۰۴** و در **۸۰۵** و در **۸۰۶** و در **۸۰۷** و در **۸۰۸** و در **۸۰۹** و در **۸۱۰** و در **۸۱۱** و در **۸۱۲** و در **۸۱۳** و در **۸۱۴** و در **۸۱۵** و در **۸۱۶** و در **۸۱۷** و در **۸۱۸** و در **۸۱۹** و در **۸۲۰** و در **۸۲۱** و در **۸۲۲** و در **۸۲۳** و در **۸۲۴** و در **۸۲۵** و در **۸۲۶** و در **۸۲۷** و در **۸۲۸** و در **۸۲۹** و در **۸۳۰** و در **۸۳۱** و در **۸۳۲** و در **۸۳۳** و در **۸۳۴** و در **۸۳۵** و در **۸۳۶** و در **۸۳۷** و در **۸۳۸** و در **۸۳۹** و در **۸۴۰** و در **۸۴۱** و در **۸۴۲** و در **۸۴۳** و































آورد و چون حاجت رسید که راه صولت و مطهرت هر پادشاهی باشد و نموده کاری از پیش بر  
 و راه پادشاه را در اعظم و سر داشته و برتر از آمد برامون قلد تر نشو است کشت طالب صلح کرد پادشاه  
 سرحد خفوقا لغوی باشد و سالان فرستاد و دستهای اهل بصلال از منظره کرد و ده انحصار است  
 اسقامت ملک و ترغیب اهل سپاهی رحمت چون ملک موروث از دست برسد آمده بود  
 راغب صلح کرد که شد از جانب اهل حق و آن آمده نمود و صلح بقاعد و زمان شاد و بکانت  
 وقت چون از و ایان کرجستان و لوار صاب طهورت که از سنده بانین و ده و مان لایست  
 عصبان لغوی آمده و تا پ کفر کرج بر دست ماست ناز کم شده و منیر قروبا و کرج  
 کشته و لوار صاب سپران طهورت بدست آمده و بخوار رسیده خود بخوابت و چون کرجه ساد  
 کرجیان تابع روم بود و چون که مصالح استوار و میان با ف و او بعضی اهل حق و ان شوال  
 و از طهورت بعد از صلح دست کتب یونانی از امین اهل اسلام واقع شده و دیگر با و لوی تر اجبا لغزش  
 بان و پادشاه و اکثر کفر کرج و لامت طهورت را متبع انعام گذرانیده و از کرمه سران  
 اهل بیدار سر آمده و شرف اسلام در یافته و از و فوجت و لامت و از افرای و ان کرده  
 و ان و دیار صامت و اقل نشان ناز و شمه کفر و نفوس منکوس کرده و **محمد** و از ان و مان  
 بر آورده و طهورت آواره و دیار بار شده و در بعضی عهد کرده و کفر طهورت واری محمد و از ان  
 مشهور با کوز محمد بر سر قراش فرستاده و بران آمده و ده قلد ایر و از اجماع و نموده و کفر و طهورت  
 و از دست و افرای طهورت و در و انی اقل قلد و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر  
 خاد و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 جان و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 زمان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت

اقل کرد و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 معاد و جهان لشکر و با کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 خان و شاه و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 از مالک و دم و مصر و شاه و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 کرای و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 معاد و جهان و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 ارض و جهان و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 بحر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 کرده و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 حیدر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 مالک و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 کرده و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 کشته و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 امین و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 دوم و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 از طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت  
 حضرت و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت و از ان و کفر و طهورت







**ختم کتاب** الحمد لله که در اقصای اوقاف و قیام حقیق تمام حقیق اول از تاریخ عالم آرای عباسی باشد رقم شده و در  
 و چون کبر را درین محلیه مرقوم ملک بیان کردید و گمان مندر شریفه تاریخ من مشربین و الف بحرین و  
 و بعد از آن ترخند سال و قایم زمان دولت سعادت و حضرت علی الهی را که صورت وقوع باشد و در  
 ثانی علی و دوم بحر را آورده بود و لازم و دیگر محلی از آنجا بسته و مندر اینجا لایک کرده اند که خلاصه احوال آن سال  
 زمان و پیش از منطالعین علی و معلوم است که مقتضای آن بود ای اخبار را هر چه بگری کرد و بنابر حق شایسته  
 در فوق اشاره و منفعی شده و از آنجا آمده شده و از هر یک سبب ترخند را نمید عا پر و اخف که مود و بحر اقصی  
 نبود و باشد هر چند این قهرات پراکنده و نامدار که فراموش میاید و میفرایید و شایسته آن قدر نادر که در تواری  
 تألیف سار و بسیر و اقصای این یکا یکی فصل و فصل آن سال مندر آمده و اتمام باید تا قایم شود و در کسکی  
 تحریر و اشد باشد اما چون طرفت خودشان فرو نموده در بسته باز اقصی بجزل چهری زبونی که لا یتق  
 خود را هر چند که سبب باشد و لیکن داده اند و چون جوابگر است و سبب و کما یخاف و روسته می شود و  
 علی الحدیث که صادر الحاکم که اقصی آن صغیرت و معنی بیان صورت الحاکم از حدیث آن قان حرمه که  
 ستان که ایش و کما ریش فیه که اگر درین دو سعادت عظمی مطلع السعدین زماشند و است  
 و درین دو سبب علی خضرانه و در آنش شمارند نه الله المتع از ارباب بخت و در که است که  
 عنایت و الطاف در دگرند و درین مطالع هر جا بطریق و علی بنی اند پرده شوت و انصاف در  
 پوشیده و در مقام اصلاح و آینه و بعنوان این کلام که **مصلح** بر کاران خنده و در خبر و ان غیره  
 عمل نموده و بهمت یار و مدد کار باشند که بموجب حضرت سبب الفرس مددکاری تا سید آبی صورت  
 آرزوی که در جریه جلای قسم اقسام و از و بنو ترین و معنی و منفر بیان چهره کش کرده و میخیزد  
 دوم بر وفق حد عا در و منصفه که تائیش هرگز با تمام مرساند و کما شسته ملک بیان کرده و بوسیله  
 دو ساطع سعادت مند که اوصاف کما شش و پا چو کتاب بهمت تحریر شده و منفر عا طران جم  
 قدر سیان افقه از بنو بی سعادت قبول فیه این تازه عروس شتان بلاعت را آن قاعده و موز

الحسن آریان کما که در ستانی عقد بخت دست داده و بدله هر یکی از آن کام کرده که قاتی  
 از شکرستان **۵** همی در جهان نام نام آوران  
 و السلام علی من تبع الهدی **۵** حسب الامر و اب  
 حالتی نیست تحریر و در وقت تاریخ خود شرفی فقه  
 نشسته حرد و العبد الذنب محمد توفیق  
 نظره و فیه به سر حوی  
 مستانک  
 الملک و اب  
 محمد



طالع  
 و در  
 کما  
 و در  
 کما



18  
2  
5  
1



